

## منجیات

### فصل -

#### [ خوشبها و لذتها بر همه درجه است ]

مردمان چنین گویند که هر چه خوش بود آن نعمت بود، و خوشبها و لذتها بر سه درجه است: یکی آنست که آن خسیس ترست و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند و بدان مشغول باشند و هر چه طلب کنند برای آن کنند، و دلیل خسیسی اینست که همه بهایم درین شریک باشند و در پیش آدمی اند درین لذت، که خورش و گشن<sup>(۱)</sup> حیوانات بیش است، بلکه مگس و موربا آدمی شریکند اندرین چون کسی همگی خویش بدین دهد بدرجه حشرات زمین کفایت کرده باشد؛ درجه دوم لذت غلبه و ریاست و بهتر آمدنست از دیگران، که آن قوت خشم است، و آن گرچه شریفترست از لذت شکم و فرج لکن هم خسیس است، که بعضی از حیوانات درین شریکست، که اگر همه را نیست شیر و پلنگ را شره کبر و غلبه کردن و بهتر آمدن هست؛ درجه سیم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجایب صنع و یست، و این شریفست، که این هیچ بهمیہ رانیست، بلکه این صفت ملائکه است، و با که از صفات حق تعالی است، هر کرا لذت وی درین است کاملست و هر کرا درین هیچ لذت نیست ناقص است بلکه بیمارست و هالك. و بیشتر مؤمنان ازین دو قسم باشند که هم لذت این یابند و هم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و شهوت، و لکن هر کرا بروی غالب لذت معرفت بود آن دیگر بدین مستور و مغفور بود، و هر کرا آن دیگر غالب بود و این بتکلف بود بدرجه نقصان نزدیکتر بود اگر جهد آن نکند تا این غالب آید؛ و معنی رجحان کفه حسنات این بود.

#### [ پیدا کردن جمله اقسام نعمت و درجات آن ]

بدانکه نعمت حقیقی سعادت آخرتست که آن مطلوبست در نفس خویش نه برای نعمتی دیگر و راه آن و آن چهار چیزست: بقایی که فنا را بوی راه نبود، و شادایی که باندوه آمیخته نبود، و علمی و کشفی که اندر وی کدورت و ظلمت جهل نبود، و بی نیازی که فقر و نیاز را بوی راه نبود، و فذلك<sup>(۲)</sup> این با لذت مشاهده حضرت الهیت آید که ملال را و زیانرا بوی راه نبود؛ نعمت حقیقی اینست، که وسیلت و راه اینست

(۱) جماع کردن، (۲) خلاصه -

### دو تن چهارم

و در نفس خویش مطلوب نیست ، و نعمت تمام این بود که از وی ویرا خواهند چیزی دیگر را ، و برای این گفت رسول - صلوات الله علیه - : « **العیش هیش الاخرة** »<sup>(۱)</sup> .  
 و این کلمه يك راه رسول - صلوات الله علیه - در غایت شدت بود ، گفت تا خود را از رنج دنیا سلوت<sup>(۲)</sup> دهد ، و يك راه در غایت شادی در حج و دایع که دین بکمال رسیده بود و همه خلق روی بوی آورده بودند ، وی بر پشت اشتر بود و از وی اعمال حج می پرسیدند چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا دل وی به لذت دنیا باز ننگردد .  
 و یکی گفت بار خدایا ، **أمثلک تمام النصبة** <sup>(۳)</sup> ، رسول - صلوات الله علیه - بشنید ، گفت دانی که تمام نعمت چه باشد ؟ گفت نه ، گفت آنکه در بهشت شوی ؛ اما آن نعمتها که در دنیا باشد هر چه وسیلت آخرت نیست بحقیقت آن نعمت نیست ، اما آنچه وسیلت آخرتست تفاریق<sup>(۴)</sup> آن با شانزده چیز آید ؛ چهار در دل و چهار در تن و چهار بیرون تن و چهار جمع بود میان این دوازده ؛ اما آنچه در دست علم مکاشفه است و علم معاملات است و عفت و عدل ؛ اما علم مکاشفه آنست که خدای را تعالی و صفات او و ملامت که در عمل وی بشناسد ؛ و علم معاملات آنست که درین کتاب بگفته ایم که عقبات را در چنانکه در رکن مهلکانست ، و زاد راه چنانکه در رکن عبادات و معاملاتست ، و منازل راه چنانکه در رکن منجیاتست همه بشناسد بتمامی ، اما عفت آنست که تمام حسن خلق حاصل کند در شکستن قوت شهوت و قوت غضب هر دو ، و عدل آنست که شهوت و خشم را از میان بر نگیرد ، که این خسران بود ، و مسلط نگذارد تا از حد بشود که این طغیان بود ، بلکه بر آرزو راست می سنجد چنانکه حق تعالی گفت « **الانظفوا فی المیزان و اقیموالوزن بالتسط و لا تنصر و المیزان** »<sup>(۵)</sup> و این هر چهار تمام نشود الا بنعمتها که در تن باشد و آن چهارست ؛ تندرستی و قوت و جمال و عمر دراز ؛ اما حاجت سعادت آخرت بتندرستی و قوت و عمر دراز پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضایل که در دل آدمی بگفتیم بکمال بی این بدست نیاید ، اما جمال بوی حاجت کمتر افتد ، و لکن حاجت نیکو روی رواتر بود ، و جمال نیز همچون مال و جاه بود بدین معنی ، و هر چه در حاجات مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد ؛ که مهمات دنیا سبب

(۱) زندگی زندگی آن جهانست . (۱) تسلی و آسایش خاطر . (۳) از تو میخواهم تمام نعمت را .

(۴) تفصیلات . (۵) برای آنکه از اندازه نگذرید و ترا در راست سنجید و از روی انصاف ، و در آن نقصان و زیان روا مدارد .

راغ آخرتست و دنیا مزروع آخرتست، و دیگر نیکویی ظاهر عنوان نیکویی باطن  
 ود: آن نور عنایتی است که در وقت ولادت بیاید، و غالب آن بود که چون ظاهر  
 بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید، و ازین گفته اند که: هیچ زشت نبینی که نه ازهر  
 چه در وی بود روی نیکوتر بود ا و رسول - صلوات الله علیه - گفت: « حاجت از نیکو  
 رویان خواهید »، و عمر - رضی الله عنه - گفت: چون رسولی جای فرستید نیکو  
 روی و نیکو نام باید که باشد. و فقها گفته اند: چون صفات ایمه در نماز برابر بود در علم  
 : قرائت و درع نیکو روی اولی تر بود با امامت، و بدان که بدین آن میخواهم که شهوت را  
 بجنباند. کی آن صفت زنان بود - لکن بالا تمام کشیده و صورت راست متناسب چنانکه  
 : لها و چشمها از روی نفرت نگیرد.

و اما نعمتهایی که بیرون تنست و ویرا بدان حاجت است، مال و جاه و اهل و  
 شیرت و بزرگی نسب است: اما حاجت آخرت بمال ازان وجه است که کسی که چیزی  
 ندارد و همه روز بطلب قوت مشغول بود، بعلم و عمل کی پردازد؟ پس قدر کفایت  
 از مال نعمت دینی است، و اما جاد بدان حاجتست که هر که جاه ندارد همیشه در دل  
 و استخفاف باشد و ایمن نبود از دشمنان، لکن آفت در زیادتی مال و جاهست، و برای  
 این گفت: رسول - صلوات الله علیه - : « هر که بامداد بر خیزد و تن درست  
 بود و ایمن و قوت روز دار، چنان است که همه دنیا بی دارد، و این بی مال و  
 جاه راست نیاید. و رسول - صلوات الله علیه - گفت: « نهم النون علی تقوی الله  
 الامالی - نیک یآوری است مال بر پرهیزگاری، اما اهل و فرزندان نعمتست در دین، که  
 اهل سبب فراغت بود از مشغله بسیار و سبب ایمنی از شر شهوت، و ازین گفت رسول -  
 صلوات الله علیه - : « نیک یاورست در دین زن شایسته »، و عمر - رضی الله عنه - گفت: چه  
 جمع کنیم از مال دنیا؟ گفت زبان ذاکر و دل شاکر و زن مؤمنه و فرزندان سبب دعه  
 نیکو بود پس از مرگ و در جمله زندگانی یاور بود، و فرزندان نیک چون دست و پای  
 ویر و بال مرد باشند که کارها را کفایت کنند، و این نعمت باشد، اگر از آفت ایشان  
 روی باد دنیا یاورد. و اما نسب محترم از نعمتست، که امامت بنسب قریش مخصوصست  
 و رسول - صلوات الله علیه - گفته است: « تجبر و الاطفکم الا کفاه و ابائکم و  
 خضر الله عنی »، گفته است که: « نهم جای شایسته نهد و از سبزه که بر سر مزبله

## دو گن چهارم

باشد پیر هیزبده، گفتند این چیست؟ گفت: زن نیکو از نسب بی اصل، و بدان که بدین نسب نسب خواجهگی دنیا نمیخواهیم، بلکه نسب دین که با اهل صلاح و اهل علم شود، و این نیز نعمتی است، و اخلاق بیشتر سرایت کند از اصل، و صلاح اصل دلیل صلاح فرع بود؛ چنانکه خدای تعالی گفت: «و کان ابوهما صالحاً»<sup>(۱)</sup>.

و اما آن چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند؛ هدایتست و رشد و تأیید و تسدید، که جمله این را توفیق گویند، و هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست، و معنی توفیق موافقت افکندن است میان قضاء خدای و میان ارادت بنده، و این هم در شرع بود و هم در خیر، و لکن بحکم عادت عبادت خاص گشته است، و آن جمع کردن است میان ارادت بنده و قضای خدای در آن چیز که خبر بنده بود، و این بچهار چیز تمام شود: اول هدایت، که هیچ کس از هدایت مستغنی نیست، که اگر کسی طالب سعادت آخرت باشد، چون راه آن نداند و بی راهی از راه نشناسد چه فایده بود؟ پس آفریدن اسباب بی هدایت راست نیاید، و برای این منت نهاد بر دو و گفت: «الذی اعطى کل شیئ خلقه ثم هدی»<sup>(۲)</sup> و گفت: «قدر فهدی»<sup>(۳)</sup>. و بدانکه این هدایت بر سه درجه است: اول آنست که فرق کند میان شر و خیر، و این همه عاقلان را داده است، بعضی را بعقل و بعضی را بر زبان پیغمبران، و این که گفت: «و هدینا الینجین» این خواسته است که راه خیر و شریبوی نمود، و این که گفت: «و اما ائموذ فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی»<sup>(۴)</sup> این خواست؛ و هر که ازین هدایت محرومست یا بسبب حسد و کبرست یا بسبب شغل دنیا، که گوش بانیا و اولیا و علما: ند، اگر نه هیچ عاقل ازین عاجز نیست. درجه دوم هدایت خاص است که در میان مجاهدت و معاملات دین اندک اندک پیدا می آید و راه حکمت گشاده می گردد، و این ثمرت مجاهدتست چنانکه گفت: «و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سلنا» گفت: چون مجاهدت کنند ایشانرا براه خود هدایت کنیم، و نکفت بخود هدایت کنیم، و این که گفت: «والذین اهتدوا زادهم هدی»<sup>(۵)</sup> هم این باشد: در چه صورت هدایت خاص خاص است و این نور در عالم نبوت و ولایت پیدا آید، و این هدایت بود بحق تعالی، و این

(۱) بدر آنان نیک بود. (۲) خداوند بهر چیز آفرینش خاصی بخشید، پس آنرا بر آورد (۳) با اندازه کرد و راه نمود. (۴) ما بقوم نمود راه نمودم، ولی خودشان کودی را بجای هدایت گزیدند (۵) کسانی که دنبال راه گشتند خداوند بر هدایت ایشان افزود.

## منجیات

بر وجهی بود که عقل را قوت آن نبود که بخود بوی رسد، و اینکه گفت: «قل ان هدی الله - هو الهدی (۱)» این خواست، که هدی مطلق اینست، و این را حیات خوانند و گفت: «الامن كان ميها فاحييناه و جعلنا له نوراً يمشى به في الناس (۲)». اما رشد آن بود که با هدایت در وی تقاضاء رفتن راهی که بدانست پدید آید، چنانکه گفت: «و لقد آتينا ابرهيم رشده (۳)»، و كودك که بالغ شود، اگر داند که مال چون نگاهدارد و ندارد، ویرا رشید نگویند، اگر چه هدایت یافته است. و اما تسدید آن بود که حرکت اعضاء ویرا از جانب صواب باسانی حرکت دهند تا بزودی بمقصود میرسد، پس از ثمرت هدایت در معرفتست و ثمرت رشد در داعیه و ارادت و ثمرت تسدید در قدرت و آلات حرکت. و اما تأیید عبارتست از عدد فرستادن از غیب در باطن بتیزی بصیرت و در ظاهر بقوت بطش<sup>(۴)</sup> و حرکت، چنانکه گفت: «وايدك بروح القدس (۵)»، و عصمت بدین نزدیک بود؛ و ازان باشد که در باطن وی مانعی پدید آید از راه معصیت و شرك، اما مانع نداند بتعمای که از کجا آمد، چنانکه گفت: «و لقد همت به وهم - بهالولا ان رأی برهان ربه (۶)»

اینست نعمتهای دنیا که زاد راه آخرتست، و این را با سبب دیگر حاجتست و آن اسباب را اسباب دیگر، تا آنکه که بآخر بدلیل المتحیرین و رب الارباب رسد که مسبب الاسباب است، و شرح جمله حلفهائ سلسله اسباب درازست و این قدر اینجا کفایتست.

### پیدا کردن سبب تقصیر خالق در شکر

بدانکه تقصیر خالق در شکر از دو سبب است، یکی جهلست بسیاری نعمت که نعمتهای خدای تعالی را کسی حد و اندازه و شمار نداند، چنانکه گفت: «وان تعدوا - نعمة الله لا تحصوها (۷)» و ما در کتاب احیا بعضی از آن نعمتها که حق تعالی را است بگفته ایم باقییاس آن بدانند که ممکن نیست که همه نعمتها بتوانند شناختن و این کتاب آن احتمال نکند و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد بنعمت نشناسد و هرگز شکر نکند. که این هوای لطیف که بنفس میکشد و روح را که در دل است

(۱) بگو که هدایت خدایی هدایت است. (۲) آیا کسی که مرده بود و اورا زنده کردیم و باو نوری دادیم که با آن در میان مردم میرود. (۳) با بریم رشد و رسیدگی بخشیدیم. (۴) غلبه تسلط. (۵) ویاری کرد ترا بروح القدس (چیرمیل) (۶) قصد او کرد آن زن (ذلیها) و قصد اومی کرد (یوسف) اگر راه را روشن پروردگارش راسی دید (۷) اگر نعمتهای پروردگار را بشمارید شانه آن ندانید.

## رکن چهارم

مدد می دهد و حرارت دل را معتدل می گرداند و اگر يك نفس منقطع شود هلاک گردد، بلکه این خود نعمتی نشناسد، و چنین صد هزار است که نداند مگر که يك ساعت در چاهی شود که هوا آن غلیظ بود و دم فرو گیرد، یا در گرمابه گرم ویرا حبس کنند که هوا آن گرم بود، چون دست باز گیرند باشد که آن ساعت قدر این نعمت بشناسد، بلکه خود شکر چشم بینا نکند تا درد چشم بیابد یا نابینا شود، و هم چون بنده ای بود که تا ویرا نزنند قدر نعمت نداند و چون نزنند بطرف و غفلت پدید آید، پس تدبیر آن بود که نعمتهای حق تعالی بر دل خویش تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیاء گفته ایم، و این مرد کامل را بشاید؛ و اما تدبیر ناقص آن بود که هر روز بیمارستان رود و بزند آن سلطان و بگورستان، تا بلاها بیند و سلامت خویش، باشد که بشکر مشغول شود: چون بگورستان شود بداند که آن همه مردگان در آرزوی يك روز عمر اند تا تقصیرها را بدان تدارک کنند و نمی یابند، و روزها دراز فرایش وی نهاده اند و وی قدر نمی داند. و اما آنکه در نعمتهای عام شکر نمی کند چون هوا و آفتاب و چشم بینا. و همه نعمت مال داند و آنچه بوی مخصوص بود - باید که بداند که این جهلست، که نعمت که عام بود از نعمت پنهان شود، پس اگر اندیشه کند نعمت خاص بر وی بسیارست: که هیچکس نیست که نه گمان برد که چون عقل وی هیچ عقل نیست و چون خلق وی هیچ خلق نیست، و ازین بود که دیگران را ابله و بدخوی گوید که خوبستن را چنان نمی پندارد، پس باید که بشکر این مشغول باشد نه بعیب مردمان، بلکه هیچ کس نیست که ویرا فضیحت و عیبهاست که آن وی داند و کس نداند که خدای تعالی پرده بدان نگاه داشته است، بلکه اگر آنکه بر خاطر و اندیشه گذر کند مردمان بدانند جای بسیار تشویر و اندیشه بود، و این در حق هر یکی خیری خاص بود، باید که شکر آن بکند و همیشه اندیشه باز آن ندارد که از آن محرومست تا از شکر محروم نماند، بل باید که در آن نگرده که بوی داده اند تی استحقاق.

یکی پیش بزرگی از درویشی گناه کرد، گفت خواهی که چشم نداری و دو ازده هزار درم داری؟ گفت نه، گفت عقل؟ گفت نه، گفت گوش؟ گفت نه، گفت دست و پای؟ گفت نه. گفت ویرا از ديك تو پنجاه هزار درم عوض است. چرا گناه میکنی؟ بلکه بیشتر خلق را اگر گویی حال خویش با حال فلان عوض کنی نکند و بحال بیشترین خلق رضاندهد، پس چون آنچه ویرا داده اند بیشتر خلق را نداده اند جای شکر باشد.

## منجیات

### - فصل -

#### [ بر بلا نیز شکر باید کرد ]

**بدانکه** بر بلا نیز شکر باید کرد، که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که اندران خیری باشد که توندانی، و خدای تعالی خیر تو بهتر داند، بلکه در هر بلائی از پنج گونه شکر واجبست:

**یکی آنکه** مصیبت که بود در تن بود و در کار دنیا، و در کار دین نبود. یکی سهل تستری را گفت: دزد در خانه من رفت و کلاببرد، گفت اگر شیطان در دل شدی و ایمان ببردی چه کردی؟

**دوم آنکه** هیچ بیماری و بلا نیست که نه بتر از آن تواند بود، شکر باید کرد که بتر از آن نبود؛ که هر که مستحق هزار چوب بود که بزنند چون صد بیش نزنند و پرا جای شکر بود. یکی را از مشایخ طشتی خاکستر بسرفرو کردند، گفت: چون مستحق آتش بودم بخاکستر صلح کردند نعمتی تمامست؟

**سوم آنکه** هیچ عقوبت نیست که اگر با آخرت افتادی عظیم تر بودی، شکر باید کرد که در دنیا بود، و این سبب آن بود که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفتد. و رسول - صلوات الله علیه - گفت: هر کرا در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند، چه بلا کفارت گناهانست، چون بی گناه گردد عقوبت از کجا بود، پس طیب که ترا داری تلخ دهد و فصد کند اگر چه با رنج بود جای شکر بود: که بدین رنج از رنج بیماری سخت برستی؟

**چهارم آنکه** این مصیبت بر تو نبشته بود در لوح محفوظ و در راه بود، چون از راه برخاست و باز پس کرده آمد جای شکر بود. شیخ ابو سعید از خرد در افتاد گفت الحمد لله، گفتند چرا؟ گفت از آنکه بلا باز پس پشت افتاد، یعنی که واجب بود که این بیود، که در قضاء ازای حکم کرده بود؛

**پنجم آنکه** سبب ثواب آخرت باشد از دو وجه: یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است، و دیگر آنکه سر همه گناهان الفت گرفتن است با دنیا چنانکه دنیا بهشت توشود و رفتن بحضرت الهیت زندان توشود، و هر کرا در دنیا ببلاها

## دکن چهارم

مبتلا کردند دل وی از دنیا نفور شود، و هیچ بلا نیست که نه تأدیبی است از حق تعالی، و اگر کودک عاقل بود، چون ویرا ادب کنند بدانند که فایده آن بسیار بود. و در خبرست که: «خدای تعالی بیلا دوستان خویش را تعهد کند، چنانکه شما بیمار را بشارت و طعام تعهد کنید». و یکی رسول را - صلوات الله علیه - گفت که مال من ببر دند، گفت: «خیر نیست در کسی که مال وی نشود و تن وی بیمار نگردد، که خدای تعالی چون بنده ای را دوست دارد بلا بروی ریزد»، و گفت: «بسیار در جانات در بهشت که بنده بجهت خویش بدان نتواند رسید، خدای تعالی ویرا بیلا رساند». و یک روز رسول - صلوات الله علیه - با آسمان می نگرید، بخندید و گفت: «عجب یماندم از قضا خدای تعالی در حق مؤمن که اگر نعمت حکم کند و اگر بیلا، رضا دهد و خیر وی باشد، یعنی که برین صبر کند و بران شکر، و در هر دو خیر وی بود»، و گفت: «اهل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت ایشان بتاخن پیرای پیریدندی، از بس درجات که اهل بلا رایینند». و یکی از پیغامبران گفت: «بار خدایا نعمت بر کافران می ریزی و بلا بر مؤمنان چه سبب است؟ گفت: بنده، و بلا و نعمت همه از ان متند، مؤمن را گناه بود، خواهی که بوقت مرگ پاک و بی گناه حراینند، گناهان ویرا بیلا این جهان کفارت کنم، و کافرا نیکو بیابود، خواهی که مکافات آن نعمت دنیا باز کنم، تا چون مرا بیند ویرا هیچ حق نمانده باشد، تا عقوبت وی تمام بتوانم کرد». و چون این آیت فرود آمد که: «هر که بدی کند جز اینند - من يعمل سوءاً یجزيه» صدیق گفت: یا رسول الله چگونه خلاص یابیم؟ گفت: نه بیمار شوید و نه اندوه گین شوید، جزای گناه مؤمن این بود. سلیمان را - صلوات الله علیه - فرزندی بود فرهان یافت، رنجور شد، دو فرشته بر صورت دو خصم پیش وی آمدند، یکی گفت: تخم در زمین افکنم این دیگر در زیر پای آورد و تباہ کرد، دیگری گفت: تخم در شاه راه افکنده بود، چون از چپ و راست نبود راه در زیر پای آوردم، سلیمان - علیه السلام - گفت: ندانستی که تخم در شاه راه افکنی از روندگان خالی نبود؟ گفتند پس توندانستی که آدمی در شاه راه مرگست که بمرگ پسر جامع ما تم در پوشیدی؟ پس سلیمان توبه کرد و آمرزش خواست، عمر بن عبد العزيز پسر خویش را بیمار دید بر خطر مرگ، گفت ای پسر توانیش برو تا در ترازوی من باشی که من دوست دارم از آنکه من در



## منجیات

ترازوه تو باشم ، گفت ای پدر من آن خواهم که تودو سرداری. ابن عباس را خبر دادند که دخترت بمرد ، گفت انا لله و انا الیه راجعون ، عورتی پیوشید و مؤقتی کفایت کرد و نوایی نقد گشت ، پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و گفت : چنین فرموده است که : « استعینوا بالصبر و الصلوة (۱) » ما هر دو بجا آوردیم. و هاتم اصم گفت: خدای تعالی در قیامت بیچاره کس بر چهار گروه حجت کند : سلیمان بر توانگران ، ویوسف بر بندگان و عیسی بر درویشان ، و یایوب بر اهل بلا. این قدر از علم شکر کفایت بود درین کتاب ، والله اعلم بالصواب .

### اصل سیم

## دو خوف و رجا

**بدانکه** خوف و رجا چون دو جناح است سالک راه را که بهمه مقامها محمود که رسد بقوت وی رسد ، که عقبات که حجابست از حضرت الهیت سخت بلندست ، تا او میدی صادق و چشمی بر لذت جمال حضرت نباشد آن عقبات قطع نتواند کرد ، و شهبوات بر راه دوزخ غالب و فریبنده و کشنده است ؛ و دام وی گیرنده و مشکل است ، تا هر اس بر دل وی غالب نشود از وی حذر نتوان کرد ، بسبب اینست که فضل خوف و رجا عظیم است ؛ که رجا چون زمامست که بنده ای را میکشد ، و خوف چون تازیانه است که وی را می تازد ، و ما حکم رجا اول بگوئیم آنگاه حکم خوف .

### فصیلت رجا

**بدانکه** عبادت خدای تعالی بر او امید کرم و فضل نیکوتر از عبادت بر هر اس از عقوبت ؛ که از او امید محبت خیزد و هیچ مقام از مقام محبت فراتر نیست ، و از خوف بیم و نفرت بود ، و برای ابن گفت رسول - صلوات الله علیه - : « لا تموتن احدکم الا و هو حسن الظن بریه - هیچ کس مبادا که بمیرد و بخدای تعالی نیکو گمان نبرد » ، و گفت : « خدای تعالی میگوید : من آن انجام که بنده ام گمان برد ، هر گمان که خواهی بمن می بر » . و رسول - صلوات الله علیه - یکی را گفت در وقت جان کندن که خویشتن را چگونه میبایی؟ گفت چنانکه از گناهان خویش میترسم و برحمت وی امید میدارم

(۱) از شکیبانی و ناز باری جوید .

## و گن چهارم

گفت در دل هیچکس این جمع نشود که نه حق تعالی وی را ایمن کند از آنچه میترسد و بندهد آنچه بخواهد و حق تعالی وحی فرستاده یعقوب - علیه السلام - که : دانی که یوسف را از تو چرا جدا کردم ؟ از آنکه گفتی : «خاف ان يأكله الذئب وانتم غافلون» گفتی ترسم که گرگ وی را بخورد ، از گرگ ترسیدی و بمن اومیدنداشتی ، و از غفلت برادران وی اندیشیدی و از حفظ من یاد نکردی ، علی - رضی الله عنه - یکی را دیدم نو مید از بسیاری گناه خویش ، گفت نو مید مشو که رحمت وی از گناه تو عظیمترست . و رسول - صلوات الله علیه - گفت که : «خدای تعالی روز قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی حسبت نکردی ؟ اگر خدای تعالی حجت بزبان وی دهد و گوید از خلق ترسیدم و بتواومیدرحمت میداشتم بروی رحمت کند» . و رسول - صلوات الله علیه - يك روز گفت : «اگر آنچه من دانم شما بدانید اندك خندید و بسیار گریید و بصحراشوید و دست برسینه میزنید و زاری میکنید» ، پس جبریل - علیه السلام - بیامد و گفت : خدای تعالی میگوید چرا بندگان مرا نو مید میکنی از رحمت من ، پس بیرون آمد و امیدهای نیکو داد از فضل خدای تعالی و خدای تعالی وحی فرستاد به داود - علیه السلام - که : مرادوست دار و مراد در دل بندگان دوست گردان گفت : چگونه دوست گردانم ؟ گفت : فضل و نعمت من بایاد ایشان ده که از من جز نیکویی ندیده اند . و یحیی بن اکثم را بخواب دیدند ، گفتند خدای تعالی با توجه کرد ؟ گفت در موقوف (۱) سوال بداشت مرا و گفت : یا شیخ چنین کردی و چنین ، تا ترسی عظیم بر من غالب شد ، پس گفتم بار خدایا ما را از تو خبر نه چنین دادند ؟ فرمان آمد که چون دادند ؟ گفتم عبد الرزاق مرا خبر داد از معمر از زهری از انس از رسول الله - صلی الله علیه و سلم - از جبریل از تو که گفتی : من باینده آن کنم که بمن گمان برد و از من چشم درد و من چشم داستم که بر من رحمت کنی ، گفت : راست گفت جبریل و راست گفت رسول و راست گفت انس و راست گفت زهری و راست گفت معمر و راست گفت عبد الرزاق ، بر تو رحمت کردم ، پس مرا خلعت پوشیدند و از خادمان بهشت پیش من میرفتند ، شادایی دیدم که مثل آن نبود . و در خبرست که : «یکی از بنی اسرائیل مردمان را از رحمت خدای نو مید کردی و کار بریشان سخت گفتی روز قیامت خدای

(۱) محل . ایستگاه .

## منجیات

تعالی باوی گوید امروز ترا از رحمت چنان نوید کنم که بندگان مرا نوید کردی؛ و در خمرست که: مردی هزار سال در دوزخ بود؛ پس گوید یا حنان یا منان جبریل را گوید برو و بنده مرا بیاور، گوید جای خویش در دوزخ چون یافتی؟ گوید بترین جایها گوید وی را باد دوزخ برید، چون باد دوزخ میبرد باز پس مینگرد، خدای تعالی گوید چرا مینگری؟ گوید گمان بر دم که پس از آنکه مرا بیرون آوردی باز نفرستی، گوید وی را بیبهشت ببرید، و بدین اومید نجات یابد.

## حقیقت رجاء

**بدانکه هر که در مستقبل نیکویی چشم دارد این چشم داشت ویرا باشد که رجاء گویند و باشد که تمنی گویند و باشد که غرور گویند، و احماق و اهلها اینها از یکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه اومیدست و رجاء محمودست، و این نه چنانست، بلکه اگر کسی تخمی نیک طلب کند و در زمین نرم افکند و خار و گیاه پاک کند و بوقت آب دهد و چشم دارد که ارتفاع<sup>(۱)</sup> بر دارد، چون خدای تعالی صواعق نگاه دارد و آفت دفع کند، این چشم داشتن را امید گویند، و اگر تخم نیکو طلب نکند و در زمین نرم نه افکند و از خار و گیاه پاک نکند و آب ندهد و ارتفاع چشم دارد، این را غرور گویند و حماقت نه رجاء، و اگر تخم نیک در زمین پاک افکند و زمین از خار و گیاه پاک کند و لکن آب ندارد و چشم می دارد که باران آید جای که باران آنجا غالب نباشد و لکن محال نیز نباشد این را تمنی گویند، همچنین هر که تخم ایمان درست در صحرای سینه بنهد و سینه از خار اخلاق بد پاک بکند و مواظبت بر طاعت درخت ایمان را آب دهد، و چشم دارد از فضل خدای تعالی تا آفات دور دارد تا بوقت مرگ همچنین بماند و ایمان سلامت ببرد، این را اومید گویند، و نشان این آن بود که در مستقبل بهر چه ممکن بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد، که فرو گذاشت تعهد گشت از نو میدی بود نه از اومید، اما اگر تخم ایمان پوسیده بود، یعنی یقین درست نبود، یا درست بود لکن سینه از اخلاق بد پاک نکند و بطاعت آب ندهد چشم داشتن رحمت از حماقت بود نه از اومید، چنانکه رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: «الاحق من اتبع نفسه هو اهلها و تمنی اهل الله هو چهل - احمق آن بود که هر چه خواهد کند و رحمت چشم می دارد»، که**

(۱) محصول - ناپده .

## رگن چهارم

حق تعالی میگوید: «فخلف من بعدهم خلف و رثوا الكتاب یاخذون عرض هذا الادی و یهوون سیفرتنا» منت کشیدند که پس از انبیا علم بایشان رسید و لکن بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدای تعالی بر ما رحمت کند. پس هر چه اسبابست از آنچه باختیار بنده تعلق دارد، چون تمام شد ثمرت چشم داشتن رجا باشد، و چون اسباب ویران باشد چشم داشتن حماقت بود و غرور و اگر نه ویران بود و نه آبادان آرزو باشد، و رسول - صلوات الله علیه - گفت: «یس الدین بالتمنی کار دین با آرزو راست نیاید». پس هر که توبه کند باید که او امید قبول دارد، و هر که توبه نکرد لکن بسبب معصیت خود اندوهگین و رنجور بود و چشم می دارد که خدای تعالی ویرا توبه دهد این رجاست، که رنجوری وی سبب آنست که بتوبه کشد، اما اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد غرور بود اگر چه ابلهان او امید نام کنند خدای تعالی میگوید: «والذین هاجروا و اوجاهدوا فی فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله کسانی که ایمان آوردند و آرزو خویش در شهر و سرای خویش بگذاشتند و غربت اختیار کردند و با کفار جهاد نمودند، ایشان را جای او میدست برحمت ما». یعنی بن معاذ گوید: هیچ حماقت نیست پیش از آنکه نغم آتش می پراگند و بهشت چشم می دارد، و سرای مطیعان می جوید و کار عاصیان می کند، و عمل ناکرده را ثواب می بیوسد و یکی بود که ویرا زید الخیل گفتندی، رسول را - صلوات الله علیه - گفت: آمده ام تا از تو بپرسم که نشان آنکه خدای تعالی بوی شر خواسته باشد چیست، و نشان آنکه بوی خیر خواهد چیست؟ و گفت: هر روزی بر خیزی بچه صفت باشی؟ گفت چنانکه خیر را و اهل خیر را دوست دارم، و اگر خیری پدید آید بزودی بکنم و ثواب آن یقین بشناسم و اگر از من فوت شود اندوهگین باشم و در آرزوی آن بمانم، گفت اینست نشان آنکه بتو خیر خواسته است، و اگر کاری دیگر خواستی ترا بدان مشغول کردی و آنکه باک نداشتی که در کدام وادی از وادیها دنیا ترا هلاک کردی

### ولاج حاصلی کردن رجا

بدانکه بدین دارو هیچ کس را حاجت نیست مگر دو بیمار را: یکی آنکه از بسیاری گناه نوحید شده است و توبه نمی کند و میگوید نپذیرند، و دیگر آنکه از بسیاری جهد و طاعت خویشتن هلاک می کند و رنج بسیار میکند که طاقت ندارد.

## منجیات

این دو بیمار را بدین دارو حاجتست ، اما اهل غفلت را این دارو نبود بلکه زهر قاتل بود . و امید غالب بدو سبب شود : **اول اعتبارست** <sup>(۱)</sup> که اندیشه کند در عجایب دنیا و آفرینش نبات و حیوان و انواع نعمت - چنانکه در کتاب شکر گفتیم - تا رحمتی بیند و عنایتی و لطفی که و رای آن نتواند بود: که اگر در خویشتن نگردد هر چه ویرامیایست چگونه آفریده است ، تا آنچه بضرورت بود چون سر و دل ، یا بدان حاجت بود بی ضرورت چون دست و پای ، و آرایش بود بی حاجت چون سرخی لب و کزلی ابرو و سیاهی و راستی مژه چشم چون آفریده است ، و این رحمت با حیوانات همه بگردست ، تا بر زنبوری چندان لطافت صنع است در تناسب شکل وی و در نیکویی نقش وی و در هدایت که ویرا داده است تا خانه خویش بنا کند و عسل در وی جمع آورد و طاعت پادشاه خویش چون دارد و پادشاه سیاست ایشان چون کند ، هر که در چنین عجایب در ظاهر و باطن خویش و در همه آفرینش تأمل کند ، داند که رحمت عظیم تر از آنست که نومیدی را جای بود و یا باید که خوف غالب بود ، بلکه باید که خوف و رجاء برابر بود ، پس اگر رجاء غالب باشد جای آن هست و باز لطف و رحمت حق تعالی در آفرینش نهایت ندارد ، تا یکی از بزرگان می گوید : هیچ آیت در قرآن او امید و ارتراز آیت مداینست <sup>(۲)</sup> نیست ، که حق تعالی در ازترین آیتی در قرآن فرو فرستادست تا مال چون نگاه دارند و چگونه با و امدهند که ضایع نشود ، چگونه ممکن گردد با چنین عنایتی از آمرزش ما قاصر بود تا همه بدوزخ رویم ؟ این يك علاج بود حاصل کردن رجاء ، و سعادت عظیم و بی نهایت است و هر کسی بدین درجه نرسد هیچ دوم تأمل است در آیات و اخبار رجاء ، که آن نیز از حد بیرونست چنانکه در قرآنست که همی گوید : « هیچ کس از رحمت من نومید مشوید لاقنطوا من رحمة الله ، فرشتگان آمرزش شما میخواهند **یستغفرون لمن فی الارض** » و « دوزخ برای آنست تا کفار را آنجا فرو آرند ، اما شما را بدان ترسانند - **ذلک یخوف الله به عباده** » و رسول - صلوات الله علیه - هر گز از آمرزش خواستن امت خویش نیاسود ، تا این آیت فرود آمد :

(۱) عبرت گرفتن ، (۲) مداینست و ام دادن و گرفتن - مقصود اینست که آن بزرگ گفته است که در نزدترین آیه قرآن ( سوره بقره آیه ۲۸۲ ) خداوند راه نگاهداشتن مال و وام دادن را بتعمیل بیندگان آموخته و نا این اندر در اندیشه آنان بوده است ، چگونه نتواند بود که رحمت عام او شامل بندگان بشود تا بسبب طغیان مستحق عذاب و آتش دوزخ شوند .

## رکن چهارم

«وان ربك لذو مغفرة للناس على ظلمهم»<sup>(۱)</sup> ، و چون این آیت فرود آمد که :  
 «ولسوف يعطيك ربك فترضى»<sup>(۲)</sup> ، گفت ، محمد راضی نباشد تا از امت وی در  
 دوزخ يك تن بود ، و چنین آیات بسیارست و اما اخبار آنست که رسول - صلوات الله علیه  
 می گوید : « امت من امتی مرحومست ، عذاب ایشان در دنیا باشد - فتنه و زلزله - و  
 چون روز قیامت آید بدست هر یکی کافری باز دهند و گویند این فداء تست از دوزخ ،  
 و گفت : « تب از جوش دوزخ است و نصیب مؤمن از دوزخ آنست » و انس میگوید  
 که : رسول - صلوات الله علیه - گفت : بار خدا یا حساب امت من بمن کن تا کسی مساوی<sup>(۳)</sup>  
 ایشان نبیند ، گفت : ایشان امت تواند و بندگان منند ، و من برایشان رحیم ترم نخواهم  
 که مساوی ایشان کسی بیند ، نه تو و نه دیگری و گفت - صلی الله علیه - که : « حیات  
 من خیر شماست ؛ اگر زنده باشم شریعت بشما می آموزم ، و اگر مرده باشم اعمال شما  
 بر من عرضه میکنند ، آنچه نیک بود حمد و شکر می کنم ، و آنچه بد بود آمرزش  
 می خواهم » ، و يك روز رسول - صلوات الله علیه - گفت : یا کریم العفو ، جبرئیل گفت  
 دانی که معنی این چه بود ؛ آنکه زشتی تفرق کند و بنیکویی بدل کند . و گفت : « چون  
 بنده گناه کند و استغفار کند ، خدای تعالی گوید : ای فرشتگان نگاه کنید که بنده  
 من گناهی کرد و دانست که ویرا خداوندیست که بگناه بگیرد و با استغفار بپا مرزد ،  
 گواه گرفتم شما را که ویرا بیمار زیدم » و گفت : « خدای تعالی میگوید : اگر بنده من  
 گناه کند پیری آسمان ، چون استغفاری کند او مید میدارد ، ویرا می آمرزم » . و گفت :  
 « اگر بنده پیری زمین گناه دارد : من پیری زمین برای او رحمت دارم » . و گفت :  
 « فرشته گناه بنده بنویسد تا شش ساعت ، اگر گناه را استغفار کند اصلاً ننویسد ، و چون  
 توبه نکند و طاعت نکند ، فرشته دست راست گوید آن دیگر را که : گناه از دیوان  
 وی بیفکن تا من نیز يك حسنت بیفکنم عوض آن ، و هر حسنتی بده سیئه بود ، نه  
 ویرا بمانده و گفت : چون بنده گناه کند بر وی نویسد ، اعرابی گفت اگر توبه کند؟ گفت  
 محو کند ، اگر با مر شود؟ گفت بنویسد ، گفت اگر توبه کند؟ گفت محو کنند ، گفت تا کی ؟  
 گفت تا استغفار میکند : خدای تعالی را از آمرزش حال نگیرد تا بنده را از استغفار هلال نگیرد .  
 و چون قصد نیکی کند فرشته حسنت بنویسد پیش از آنکه بکند ، اگر بکند بنده بنویسد

(۱) پروردگار تو در برابر مستغری مردمان برای ایشان آمرزش دارد . (۲) خداوند

آقدر بنویسد که راضی شوی . (۳) بدبها - بدکارها .

## منجیات

و آن نگاه زیادت همی کند تا بهفتصد؛ و چون که قصد معصیت کند ننویسد، اگر بکند یکی بنویسد و ویرا عفو خدای بود. و مردی رسول را صلوات الله علیه - گفت که من ماه رمضان روزه دارم و پس، و پنج نماز کنم و برین نیفزایم، و خدای را تعالی بر من زکوت و حج نیست که مال ندارم، فردا کجا باشم؟ رسول - صلوات الله علیه بخندید و گفت: یا من باشی اگر دل از دو چیز نگاهداری از غل<sup>(۱)</sup> و حسد، و زبان از دو چیز نگاهداری، غیبت و دروغ، و چشم از دو چیز نگاهداری، بنام حرم نگریدن و بخلق خدای بی چشم حقارت نگاه کردن، یا من در پوست بهم باشی برین کف دست خود عزیزت دارم و اعرابی رسول را - صلوات الله علیه گفت که: حساب خلق فردا که کند؟ گفت خدای تعالی، گفت بخودی خود؟ گفت آری، اعرابی بخندید، رسول - صلی الله علیه - گفت ای اعرابی بخندیدی؟ گفت آری کریم چون دست بیابد عفو کند و چون حساب کند مسامحت کند، رسول - صلوات الله علیه - گفت: راست گفت هیچ کس کریم تر از خدای نیست، پس گفت این اعرابی فقیه است، پس گفت که خدای کعبه را شریف و بزرگ کرده است، اگر بنده ای آنرا ویران کند و سنگ از سنگ جدا گرداند و بسوزد، جرم وی بدان درجه نبود که بولی از اولیای خدای استخفاف نماید، اعرابی گفت اولیای خدای کیانند؟ گفت همه مؤمنان اولیاء و بند، نشنیده ای این آیت «الذین آمنوا و اولی الذین آمنوا». و گفت «خدای می گوید: خلق را برای آن آفریده ام تا بر من سود کنند نه تا من بریشان سود کنم». و گفت: «خدای تعالی بر خود نبشته است پیش از آنکه خلق را بیافرید که: رحمت من بر خشم من غلبه دارد». و گفت: «هر که لا اله الا الله بگفت در بهشت شود، و هر که آخر کلمه وی این بود آتش ویرا نیند، و هر که بی شرك در آن جهان رود در آتش نشود»، و گفت: «اگر شما گناه نکردید خدای تعالی خلقی دیگر بیافریدی تا گناه کنند تا بریشان رحمت کند». و گفت: «خدای تعالی بر بنده رحیم تر از آنست که مادر مشفق بر فرزند». و گفت: «خدای تعالی چندان رحمت اظهار کند روز قیامت که هرگز در دل نگنشتست، تا بجایی که ابلیس گردن برافرازد او میدر رحمت را» و گفت: «خدای را تعالی صد رحمت است. نود و نه نهاده است قیامت را، و یک رحمت پیش اظهار نکرده است درین عالم، همه دلها بدان يك رحمت رحیمه است،

(۱) خیانت و دو رومی.

## رکن چهارم

تا رحمت مادر بر فرزند و استوار بر چه هم از آن رحمتست، و روز قیامت این رحمت بازان نودونه جمع کنند و بر خلق بگسترند، هر رحمت چند اطلاق<sup>(۱)</sup> آسمان و زمین، و در آن روز هیچ کس هلاک نشود مگر آنکه اندر ازل هلاک بود. و گفت: «شفاعت خویش نهاد، اهل کباب را از امت خویش، پندارید که برای مطیعان و برهیز گار است، بلکه برای آلودگان و مخلطان است». سعد بن بلال گفت دو مرد را از دوزخ بیرون آوردند، خدای تعالی گوید آنچه دیدید از فعل خویش دیدید، که من ظلم نکنم بر بندگان و فرمایند تا ایشان را بدوزخ برند، یکی بشتاب برود با سلاسل و اغلال، و دیگر باز پس می‌ایستد، هر دو را باز آورند و پرسند که چرا چنین کردید؟ آنکه بشتاب کرده باشد گوید وبال نافرمانی و تقصیر چشیدم اکنون از آن بترسیدم، و دیگر گوید گمان نیکو بردم او میدادشتم که چون بیرون آوردمی باز دوزخ باز فرستی، پس هر دو را ببیشت فرستند. و رسول علیه السلام گفت که: «منادی روز قیامت ندا کند که یا اهل بیت محمد من حق خویش را در کار شما کردم و حقوق شما بر یکدیگر بماند در کار یکدیگر کنید و همه ببیشت شوید». و گفت: «یکی را از امت من حاضر کنند روز قیامت بر سر خلائق و نودونه سجل<sup>(۲)</sup> - هر یکی چند آنکه چشم بکشد - همه گناهان بروی عرضه کنند و گویند ازین همه هیچ انکار میکنی، فریشتگان از نوشتن اینها هیچ ظلم کرده‌اند؟ گوید نه یارب، باز گویند هیچ عذرداری؟ گوید نه یارب و دل بر دوزخ نهد، خدای تعالی گوید ترا نزد من حسنتی هست بر تو ظلم نکنم، پس رقعته بیاورند و بران نوشته: **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله**، بنده گوید این رقصت با این سجالات کجا کفارت کند، گوید بر تو ظلم نکنند، آن همه سجالات در يك کفه نهند و آن رقصه در آن دیگر رقصه هم را از جای بر گیرند و از همه گران تر آید، که هیچ در مقابله تو حید خدای تعالی نیاید». و گفت: «خدای تعالی فریشتگان را فرماید که هر که در دل وی يك مثال خیرست از دوزخ بیرون آرید، بیرون آورند خلق بسیار را، پس گویند که هیچ کس نماز، پس گوید: هر که در دل منقال<sup>(۳)</sup> يك ذره خیرست از دوزخ بیرون آرید، بیرون آورند و گویند هیچ کس نماز که يك ذره خیر داشته است، گویند شفاعت پیغامبران و شفاعت مؤمنان همه برسید و اجابت کرده شد، نماز مگر رحمت ارحم الراحمین، يك قبضه از

(۱) طبقه‌ها . (۲) امضای قاضی در پای سندی برای گواهی صحت آن . (۳) بستگنی .



### منجیات

دوزخ فراگیرد و قومی را بیرون آورد که هرگز هیچ خیر نکرده باشند بقدریک ذره و همه چون انگشت شده، ایشان را در جویی افکند از جویهه بهشت که آنرا نهر الحیوة خوانند، از آنجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه سبزه از میان سیلاب بیرون آید، هم چون مروارید روشن مهرها در گردن که اهل بهشت همه بشناسند و گویند اینها آزاد کردگان حق تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند، پس گوید در بهشت شوید و هر چیز که بینید شماراست، گویند بار خدایا ما را آن دادی که هیچکس را ندادی در عالم، گوید شما را نزدیک من ازین بزرگتر هست، گویند چه باشد ازین بزرگتر؟ گوید در شاه من که از شما خشنود باشم که هرگز ناخشنود نشوم؛ و این خبر در صحیح بخاری و مسند است. و عمرو بن حیزم گوید که: سه روز رسول - صلوات الله علیه - غایب می بود که جز بنماز فریضه بیرون نیامدی، چون روز چهارم بود بیرون آمد و گفت: «خدای تعالی مرا وعده داد که هفتاد هزار از امت تویی حساب پیامرزم و در بهشت شوند، و من درین سه روز زیادت خواستم، خدای را تعالی کریم و بزرگوار یافتم بهر یکی ازین هفتاد هزار دیگر داد مرا، گفتم: بار خدایا امت من چندین باشند؟» گفت این عدد تمام کنم از جمله اعراب. و روایت کرده اند که کودکی را در بعضی از غزوات اسیر گرفته بودند و در من یزید<sup>(۱)</sup> نهاده در روزی گرم بغایت، زنی را از خیمه چشم بروی افتاد، میدوید و اهل آن خیمه از پس وی میدویدند، تا کودک را بگرفت و بسینه خویش بلز نهاد و خوبشتن را سایه بان وی کرد تا گرمی کودک نرسد و میگفت این پسر منست، مردمان بگریستند که این بدیدند و دست از کارها برداشتند از عظیمی شققت بروی، پس رسول - صلوات الله علیه - آنجا فرارسید و قصه با وی بگفتند و شاد شد از رحیم دلی ایشان و از گریستن ایشان برای کودک، و گفت: عجب آمد شما را از شققت و رحمت این زن؟ گفتند آری گفت: حق تعالی بر همگنان شما رحیم ترست از آنکه این زن بر پسر خویش، و مسلمانان از آنجا پراکنده شدند بشادی تمام که مثل آن نبوده بود. و ابراهیم بن ادهم - رحمة الله علیه - گفت: شبی در طواف خالی بماندم و باران می آمد، گفتم بار خدایا مرا از گناه نگاه دار تا هیچ معصیت نکنم، آوازی شنیدم از خانه کعبه که: تو عصمت میخواهی و همه بندگان همین خواهند، اگر همه را از گناه نگاه دارم فضل و رحمت خویش بر که آشکارا کنم؟

(۱) مزایده.

## دکن چهارم

و بدانکه چنین اخبار بسیارست ، و کسیکه خوف بروی غالب بود این شفاء وی است ، و کسیکه غفلت بروی غالب بود باید که بداند یا این همه اخبار که معلومست که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند شد و باز پسین کس آن بود که پس از هفت هزار سال بیرون آید ، و اگر همه يك کس بیش . در دوزخ نخواهد شد ، چون در حق هر کسی ممکنست که آن وی باشد ، باید که راه حزم و احتیاط گیرد و آنچه بتواند کرد از جهد بکند تا وی آنکس نباشد ، که اگر همه لذات دنیا بیاورد گذاشت تا يك شب در دوزخ نباید بود جای آن باشد ، تا به هفت هزار سال چه رسد ! و در جمله باید که خوف و رجاء متدل بود ، چنانکه عمر - رضی الله عنه - گفت : اگر منادی کنند که هیچکس در بهشت نخواهد شد مگر يك کس ، گمان برم که آن من باشم ، و اگر گویند که هیچکس در دوزخ نخواهد شد مگر يك کس ، ترسم که آن من باشم .

### پیدا کردن فضیلت خوف و حقیقت و اقسام آن

بدانکه خوف از مقامات بزرگست ؛ و فضیلت وی در خور اسباب و ثمرات و است : اما سبب وی علم و معرفتست . چنانکه شرح کرده آید . و برای این گفت حق تعالی : «**انها یخشی الله من عباده العلماء**»<sup>(۱)</sup> و رسول - صلوات الله علیه - گفت : «**راسخون فی العلم**»<sup>(۲)</sup> ، و اما ثمرات وی عفتست و ورع و تقوی ، و این همه تنعم سعادتست : که بی ترک شهوات و صبر از آن راه آخرت نتوان یافت ، و هیچ چیز شهوت را چنان نسوزد که خوف ، و برای اینست که حق تعالی خایفان را هدی و رحمت و علم و رضوان<sup>(۳)</sup> جمع کرد در سه آیت و گفت : «**هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون - و لما یخشی الله من عباده العلماء - رضی الله عنهم و رضوانه ذلک لمن خشی ربه**» ، و تقوی که ثمرت خوف است حق تعالی با خود اضافت کرد و گفت : «**ولکن یناله التقوی منکم**»<sup>(۴)</sup> و رسول - صلوات الله علیه - گفت : «**آن روز که خلق را در صعيد**»<sup>(۵)</sup> قیامت جمع کنند ، منادی فرماید ایشان را باوازی چنانکه دور و نزدیک بشنوند ، و گوید : یا مردمان سخن شما همه بشنیدم از آن روز شما را

(۱) از خدا داد امتداد بندگانش میترسند (۲) سر حکمت و دانائی ترس از خداست . (۳) رضایت - خرسندی (۴) برهیز گاری شما در آن ( قربانی کردن ) نصیب خداست ( در سوره حج است که وقتی قربانی کنید گوشت و خون آن بعدا آید ، بلکه برهیز گاری قربانی کننده بخدا میرسد ) (۵) زمین بلند .

## منجیات

آفریدم، تا امروز سخن من بشنوید و گوش دارید که کارها شما در پیش شما خواهم نهاد؛ یا مردمان، نسبی شما نهادید و نسبی من، نسب خویش بر کشیدید و نسب من فرو نهادید، گفتم «ان اكرمکم عندالله اتقیکم» - بزرگترین شما آنست که پرهیز کلوتر است. شما گفتید نه، که بزرگ آنست که فلان بن فلان است، امروز نسب خویش بر میکشم و نسب شما فرو رنهم، این **المقون** - کجا اند پرهیز گزاران؛ پس علمی پبای کنند و در پیش میبرند و پرهیز گزاران پس آن میروند تا جمله بی حساب در بهشت شوند، و بدین سبب است که ثواب خایمان ضاعفت که گفت: «ولمن خاف مقام ربه جنتان»<sup>(۱)</sup> و رسول - صلوات الله علیه - گفت که «خدای تعالی می گوید: بعزت من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع نکم: اگر از من ترسد در دنیا در آخرت ایمن دارمش، و اگر ایمن باشد در آخرت در خوف دارمش». و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت: هر که از خدای ترسد همه چیزی از وی ترسد، و هر که از خدای ترسد و سرا همه چیزی بترسانند، و گفت: «تمام عقلترین شما ترسنده ترین شماست از خدای تعالی» - و گفت، هیچ مؤمن نیست که یک قطره اشک از چشم وی بیاید - اگر همه چند پر مگسی باشد که آن بر روی وی رسد که نه روی وی بر آتش حرام شود». و گفت: «چون بنده را از بیم خدای تعالی هوی بتن برخیزد و براندیشد، گناهان وی همچنان فرو ریزد که برگ از درخت». و گفت: هر کس که هوی از بیم حق تعالی بگیرد در آتش نشود تا شیر که از پستان بیرون آمده باشد در پستان نشود». و عایشه رضی الله عنها گوید که: «مصطفی را - صلوات الله علیه - گفتم: هیچ کس از امت تو در بهشت شود بی حساب؟ گفت شود، آنکه از گناه خویش یاد آرد و بگیرد. و گفت رسول صلوات الله علیه - که: «هیچ قطره نزد خدای تعالی دوستر از قطره اشک نبود از بیم خدای تعالی و از قطره خون که در راه حق تعالی بریزد». و گفت: «هفت کس در سایه خدای تعالی باشند. یکی آنکس بود که خدای را تعالی در خلوت یاد کند و آب از چشم وی بریزد» و **حفظه** می گوید که: نزد رسول - صلوات الله علیه - بودم و ما را بنده داد حنا که دها تنگ شده و آب از چشمها روان گشت، پس با خانه آمدم، اهل با من در حدیث آمد و بحدیث دنیا فرو افتادیم، پس مرا آن سخن رسول - صلوات الله علیه

(۱) آنرا که از پروردگارش ترسد در بهشت است

## دکن چهارم

یاد آمد، و از گریستن خود بیرون آمدم و فریاد همی کردم که آه **حنظله منافق** شد، ابو بکر مرا پیش آمد، گفت نه منافق شدی در نزدیک رسول - علیه السلام - رفتم و گفتم **حنظله منافق** شد، گفت: **کلام منافق حنظله** (۱) پس **حنظله** گوید این حال و میرا حکایت کردم، گفت: یا **حنظله** اگر بر آنکه در پیش ما یافتی بماندی فریشتگان آسمان با شما مصافحه کردند در راهها و در خانها، ولیکن **حنظله** ساعتی و ساعتی (۲).

**آثار شبلی** می گوید - رحمه الله علیه - : هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد که نه آن روز دری از حکمت و عبرت بردلمن گشاده شد. **یحیی بن معاذ** - رحمه الله علیه - گوید گناه مؤمن میان بیم و عقوبت و امید رحمت چون رو باهی بود میان دوشیر، و هم وی گفت: مسکین آدمی، اگر از دوزخ چنان بترسیدی که از درویشی، در بهشت شدی، ویرا گفتند: فردا که ایمن تر؟ گفت: آنکه امروز ترسان تر. یکی حسن را گفت: چه گویی در مجلس قومی که ما را چندین می ترسانند که دلها ما پاره میشود؟ گفت: امروز با قومی صحبت کنید که شما را بترسانند و فردا با من رسید بهتر از آنکه صحبت قومی صحبت کنید که شما را ایمن دارند و فردا بخوف رسید. **ابوسلیمان دارانی** - رحمه الله علیه - می گوید - هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران شد. و عایشه - رضی الله عنها - گفت که رسول راصلوات الله علیه - گفتم این چیست که در قرآن می گوید که: «می کنند و می ترسند - والذین یؤتون ما اتوا و قلوبهم و جلة»، این دزدی و زناست؟ گفت نه، نماز و روزه و صدقه می کنند و می ترسند که نپذیرند. و **محمد بن المنکدر** چون بگریستی اشک در روی مالیدی و گفتم: شنیدم که هر کجا که اشک بوی رسد هرگز نسوزد و صدیق می گوید: بگریید، و اگر نتوانید خوبستن گریبان سازید و کعب الاخبار گوید که: بخدای که بگریم چندانکه آب بروی من فروریزد دوست تر دارم از آنکه بمقدار کوهی زر صدقه بدهم و **عبدالرحمن عمر** گوید: قطره اشک که از بیم خدای تعالی فروریزد دوست دارم از هزار دینار صدقه.

### [حقیقت خوف]

بدانکه خوف حالتیست از احوال دل، و آن آتش دور نیست که اندر دل پدید آید، و آن را سببی است و نمره ای: اما سبب وی علم و معرفتست بدانکه خطر کار (۱) هرگز **حنظله** منافق شد (۲) یعنی هر ساعتی بحالی.

## منجیات

آخرت بیند و اسباب هلاک خویش حاضر و غالب بیند، لابد این آتش در میان جان وی پدید آید، و این از در معرفت خیزد، بیگنی آنکه خود را و عیوب و گناهان خود را و آفت طاعات و خبایث اخلاق خود را بحقیقت ببیند، و با این تفصیرها نعمت حق تعالی بر خویش تن بیند؛ مثل وی چون کسی بود که از پادشاهی نعمت و خلعت بسیار یافته بود آنکه در حرم و خزانه وی خیانتها کند، پس ناگاه بداند که پادشاه وی را در آن خیانت میدیده است، و داند که ملک غیور است و منتقم است و بی باک، و خود را نزدیک وی هیچ شفیع نداند، و هیچ وسیلت و قربت ندارد، لابد آتش در میان جان وی پدید آید چون خطر کار خویش بیند؛ اما معرفت دور آن بود که از صفت وی نخیزد، لکن از بی باکی و قدرت آن خیزد که از وی میترسد؛ چنانکه کسی در جنگال شیرافتد و ترسد نه از گناه خویش لکن از آنکه صفت شیر میداند که طبع وی هلاک کردن و بست، و آنکه بوی و وضعی وی هیچ باک ندارد، و این خوف تمامتر و قاضیتر، و هر که صفات حق تعالی شناخت، و جلال و بزرگی وی و توانائی وی باکی وی بداندست، که اگر همه عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد بیک ذره از مملکت وی کم نشود، و آنچه آن رازقت و شفقت گویند از حقیقت آن ذات وی منزّه است، جای آن بود که ترسد، و این خوف انبیاء را باشد اگر چه دانند که از معاصی معصوم اند؛ و هر که بخدای تعالی عارف تر بود ترسان تر بود، و رسول صلوات الله علیه - ازین گفت: «عارف ترین شما م و ترسان ترین»، و ازین گفت: «انما یخشی الله من عباده العلماء»، و هر که جاهل تر بود ایمن تر بود «و به داود - علیه السلام - وحی آمد که: یا داود از من چنان ترس که از شیر خشمگین ترسی.

سبب خوف این است، اما امره وی در دست و در تن و در جوارح: اما در دل آنکه شهوات دنیا منقص کند و پروا آن ببرد، که اگر کسی را شهوت زنی یا طعامی باشد چون در جنگال اسیر افتاد یا در زندان سلطان قاهر افتاد، و بر او ای شهوت نماند؛ بل حال دل در خوف همه خضوع و خشوع بود و همه مراقبت و محاسبت بود و نظر در عاقبت بود، نه کین ماند، نه حسد و نه شرم و نه دنیا و نه غفلت. اما امرت وی در تن وی شکستگی و نزاری و زردی بود. و ندرت وی در جوارح باک داشتن بود از معاصی و بادب داشتن در طاعات.

و درجات خوف متفاوت بود: اگر از شهوات باز دارد نام وی عفت بود، و اگر از

## و گز چهارم

حرام باز دارد ناموی ورع بود؛ و اگر از شبهات باز دارد و باز حلال باز دارد که از وی بیم حرام بود ناموی تقوی بود؛ و اگر از هر چه جز زاده است باز دارد ناموی صدق بود و نام آنکس صدیق بود، و عفت و ورع در زیر تقوی آید، و این همه در زیر صدق آید. خوف بحقیقت این باشد، اما آنکه اشکی فرود آورد و بسترد، و گوید: لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و با سر غفلت شود اینرا تنک دلی زنان گویند، این خوف نیاشد که هر که از چیزی ترسد از آن بگریزد، و کسی چیزی در آستین دارد و نگاه کندهای باشد، ممکن نبود که بر لا حول و لا قوة الا بالله اقتصر کند، بلکه بیندازد. و ذوالنون را گفتند: بنده خایف که باشد؛ گفت: آنکه خویشتن را بیمار میبیند که از همه شهوات حذر میکند از بیم مرگ.

### [درجات خوف]

بدانکه خوف را سه درجست: ضعیف و قوی و معتدل، و محمود از وی معتدلست، و ضعیف آن بود که فرا کار ندارد چون رقت زنان، و قوی آن بود که از وی بیم - نو میدی و قنوط بود و بیم بیماری و بی هوشی و مرگت بود، و این هر دو مذموم است، که خوف را در نفس خویش کمالی نیست، و نه چون توحید و معرفت و محبت است، و برای اینست که این در صفات خدای تعالی روا نبود، که خوف بی جهل و بی عجز نبود، که تا عاقبت مجهول نبود و از حذر کردن از خطر عجز نبود خوف نبود، لکن خوف کمالی است باضافت با حال غافلان، که این همچون تازیانه ای است که کودکان را فرا تعلیم دارد و ستور را فرا راه، چون چنان ضعیف بود که دردی نکند فرا تعلیم ندارد و بر راه ندارد، و اگر چنان قوی بود که کودک را ستور را جایی افکار کند یا بشکند، این هر دو ناقص بود، بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد و بر طاعت حریص کند؛ و هر که عالم تر بود خوف وی معتدل تر بود، که چون با فراط رسد از اسباب رجا باز اندیشد، و چون ضعیف شود از خطر کار باز ناندیشد، و هر که خایف نبود و خویشتن را عالم نام کند آنست که آنچه آموخته بیهوده است نه علم، همچون قال گوی بازار که خویشتن را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد، که اول همه معرفتها آنست که خود را و خدای را تعالی بشناسد، خود را بعیب و تقصیر و خدای را بجلال و عظمت و بآک ناداشتن

## منجیات

بهلاك عالم ، و ازین دو معرفت جز خوف نژاید ، و برای این گفت - صلوات الله علیه - :  
**«اول العلم المعرفه الجبار و آخر العلم تفویض الامر الیه»** ، گفت : «اول علم آنست که  
 خدای تعالی بجباری و قهار بشناسی ، و آخرین آنکه بنده و ارکار بوی تفویض کنی و بدانی  
 که تو هیچ چیز نه ای و بتو هیچ نیست» و چه گونه ممکن گردد که کسی این داند و ترسد  
**[ پیدا کردن انواع خوف ]**

**بدانکه** خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطری دیگری  
 آید : کس بود که دوزخ در پیش وی آید و خوف وی از آن بود ، و کس بود که چیزی که  
 راه دوزخست در پیش وی آید ، چنانکه ترسد که پیش از تو بمیرد یا ترسد که باز در  
 معصیت افتد یا دل و بر اعفلت و قسوت<sup>(۱)</sup> پدید آید یا عادت ویرا با سر معصیت بردیا  
 بطر بر وی غالب شود بسبب نعمت یا در قیامت بمظالم گرفتار شود یا فضایح او آشکارا  
 گردد و رسوا شود ، یا ترسد که بر اندیشه وی چیزی رود که خدای تعالی می بیند و آن  
 ناپسندیده بود . و فایده هر یکی آن بود که بدان مشغول شود که از آن می ترسد : چون  
 از عادت ترسد که ویرا با سر معصیت برسد از راه عادت می گریزد ، و چون از اطلاع  
 حق تعالی ترسد بر دل ، وی پاک دارد ، و همچنین ، و غالب ترین بر بیشترین خایفان بیم  
 خاتمت بود که نیابد که اسلام بسلامت ، نبرد ، و تمامتر ازین خوف سابق است تا در  
 ازل حکم چه کرده اند در سعادت و شقاوت وی ، که خاتمت فرع سابق است و اصل آنست ،  
 که رسول صلوات الله علیه - بر منبر گفت که : «خدای تعالی کتابی نبشته است و نام اهل  
 بهشت در وی ، و دست راست فراز کرد و گفت کتابی دیگر نبشته است و نام اهل دوزخ  
 و نشان و نسب ایشان در وی ، و دست چپ فراز کرد و گفت که : اندرین نه افزاید و بشکاهد ،  
 و گفت : «اهل سعادت باشد که عمل اهل شقاوت می کند ، تا همه گویند که وی از آنست ،  
 پس خدای تعالی ویرا پیش از مرگ - اگر همه ساعتی بود - از آن راه بر گرداند و با  
 راه سعادت برد» و گفت : «سعید آنست که در قضاء ازلی سعیدست ، و شقی آنست که  
 در قضاء ازلی شقی است» ، و کار خاتمت دارد ، پس بدین سبب خوف اهل بصیرت  
 ازینست و این تمامترست ، چنانکه خوف از خدای تعالی بسبب صفت جلال وی تمامترست  
 از خوف بسبب گناه خویش که آن خوف هرگز بر نخیزد ، و چون از گناه ترسد باشد

(۱) سعت دلی .

## رنگ چهارم

که غره شود و گوید گناه دست بداشتم چرا ترسم؟!  
 و در جمله هر که بشناسد که رسول - صلوات الله علیه - در اعلی درجات خواهد بود و بوجهل در درك اسفل، و هر دو پیش از آفرینش وسیلتی و جنایتی نداشتند، و چون بیافرید راه معرفت و طاعت رسول - علیه السلام - زامیسر کرد بی سببی از جهت او، و این بالزام بود که داعیه وی بدان صرف کرد، و نتوانستی که آنچه که دانست که زهر قابل است از آن دور نباشد، و اوجهل که راه دیدار بر وی پیوستند نتوانست که ببیند و چون بدید نتوانست که شهوات دست بدارد بی آنکه آفت آن بشناسد، پس هر دو مضطر بودند، لکن چنانکه خواست بی سببی بشقاوت یکی حکم کرد و ویرامی تاخت تا بدوزخ، و یکی را بسعادت حکم کرد و می برد تا با علی علین بسلسله قهر، و هر که حکم چنان کند که خود خواهد و از تو باك ندارد، از وی ترسیدن لابد باشد، و ازین گفت داود را - علیه السلام - که: ازمن چنان بترس که شیر غران ترسی، که شیر اگر هلاک کند باك ندارد و نه بسبب جنایت تو کند، و لکن سلطانی شیری وی حکم کند، و اگر دست بدارد نه از شفقت و غرابت بود که با تو دارد ولیکن از بی وزنی تو باشد نزدیک وی، و هر که این صفات از حق تعالی بدانست ممکن نبود که از خوف خالی بود.

### [ پیداکردن صیغه خاتمت ]

**بدانکه** بیشتر خایفان از خاتمت ترسیده اند، برای آنکه دل آدمی گردانست و وقت مرك وقتی عظیمست، و نتوان دانست که دل بر چه قرار گیرد در آن وقت، تا یکی از عارفان می گوید: اگر کسی را پنجاه سال بتوحید بدانسته باشم، چون چندان از من غایب شد که از پس دیواری شد، گواهی ندهم و برابنوحید، که حال دل گردانست، ندانم بچه گردد؟ او دیگری می گوید: اگر گویند که شهادت<sup>(۱)</sup> بردرسرای دو سترداری یا هر ک بر مسلمانان بردر حجره؟ گویم مرك بردر حجره، که ندانم تا بدرسرای اسلام ماند یا نه. و ابوالدردا سوگند خوردی که: هیچکس ایمن نباشد از آنکه ایمان وی بوقت مرك بازستاند. و سهل تستری می گوید: صدیقان در هر نفسی از سوء خاتمت می ترسند، و حقیان - رحمة الله علیه - بوقت مرك جزع می کرد و می گریست، گفتند

(۱) مقصود شهید شدن است.



## منجیات

مگری که عفو خدای تعالی از گناه تو عظیم ترست ، گفت : اگر دانی که بر توحید بمیرم بساک ندارم اگر چند کوهها گناه دارمی . و یکی از بزرگان وصیت کرد و چیزی که داشت کسی را داد و گفت : نشان آنکه بر توحید بمیرم فلان چیزست ، اگر آن نشان بینید بدین مال شکر و مغز بادام بخور و بر کودکان شهزادگان و بگوی که این عرس فلانست که سلامت بجست ، و اگر این نبینی مردمان را بگوی تا برهن نمازنکنند و غره نشوند . بمن ، تا پس از مرگ باری مرایی نباشم . و سهل تستری گوید که : مرید از آن ترسد که در معصیت افتد ، و عارف از آنکه در کفر افتد . ابو زید گوید : چون بمسجدی شوم بر میان خویش زناری بینم که ترسم که مرا بکلیسا برد : تا آنگاه که در مسجد روم ؛ و هر روز پنج بار همچنین باشم . و عیسی - علیه السلام - حواریان را گفت : شما از معصیت ترسید و ما پیغامبران از کفر ترسیم . و یکی از پیغامبران بگرسنگی و تشنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود سالها بسیار ، پس بخدای تعالی بنالید ، حق گفت دلت از کفر نگاه می دارم بدین خرسند نه ای که دنیا می خواهی ؟ گفت بار خدا یا توبه کردم و خرسند شدم و خاک بر سر کرد از تشویر سوال خویش . و یکی از دلائل سوء خاتمت نفاق بود ، و ازین بود که صحابه همیشه بر خویشان می ترسیدند از نفاق . و حسن بصری گوید اگر بدانی که درمن نفاق نیست از هر چه در روی زمین است دوست دارمی ؛ و گفت : اختلاف باطن و ظاهر و دل و زبان از نفاقست .

## - فصل -

### [ اعیاب سوء خاتمت ]

بدانکه معنی سوء خاتمت که همه ازان ترسیدند آنست که ایمان وی بازستانند بوقت رفتن ، و این را اسباب بسیارست و علم این پوشیده است ، ولیکن آنچه اندرین کتاب بتوان گفت آنست که این از دو سبب خیزد : یکی آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و عمر بر آن بگذارد ، و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود در نزدیکی مرگ کارها کشف افتد ، باشد که ویرا خطا وی کشف کنند ، و بدان سبب در دیگر اعتقادها که داشته است نیز بشک افتد ، که اعتماد بر خیزد از اعتقاد خویش و برین شک برود ، و این خطر مبتدع را بود ، و کسی را که راه کلام و دلیل سپرد اگر چه باورع و پارسا

## رکن چهارم

باشد؛ اما ابلهان و اهل سلامت که مسلمانی بظاهر - چنانکه در قرآن و اخبار است - بگرفته باشند، ازین ایمن باشند، و ازین گفت رسول - صلوات الله علیه «**هل یکم بدین المجاز**»<sup>(۱)</sup> و: «**اگر اهل الجنة الیه**»<sup>(۲)</sup>، و سلف بدین سبب بود که از کلام و بحث و جست و جوی حقیقت کارها منع کردند، که دانستندی که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد. سبب دیگری آن بود که ایمان در اصل ضعیف باشد و دوستی دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف باشد؛ بوقت مرگ چون بیند که همه شهوتها و وی از وی باز می ستانند و از دنیا ویرا بفریرون می برند و جای می گیرند که نمی خواهد، باشد که بدین سبب کراهتی از آنکه با وی این می کند با وی باز گردد، و آن دوستی ضعیف نیز باطل شود، چون کسی که فرزندی را دوست دارد و لکن دوستی ضعیف، چون فرزند چیزی را که معشوق وی بود و از فرزند دوستر دارد از وی باز ستاند فرزند را دشمن گیرد، و آن مقدار دوستی که بود باطل شود، و برای اینست که درجه شهادت عظیمست، که در آن وقت دنیا از پیش برخاسته باشد و حب خدای تعالی غالب شده و دل بر مرگ نهاده، در چنین حال مرگ در رسد و داند غنیمتی بزرگ بود، چه این چنین حال زود بگردد و دل بر آن صفت نماند. پس هر کرا دوستی حق تعالی غالب تر شود از هر چیزی، لابد ویرا از آن باز داشته باشد که همگی خویش دنیا دهد، وی ازین خطر ایمن تر بود و چون بوقت مرگ رسد و داند که وقت دیدار دوست آمد مرگ را کاره نباشد و دوستی حق تعالی غالب تر شود و دوستی دنیا باطل و ناپیدا شود، این نشان حسن خاتمت بود؛ پس هر که خواهد که ازین خطر دور باشد باید که از بدعت دور گردد، و بدانچه در قرآن و اخبار است ایمان آورد، و هر چه بداند قبول کند، و هر چه نداند تسلیم کند و بجمله ایمان آورد، و جهد آن کند تا دوستی خدای تعالی بر وی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود، و این بآن ضعیف شود که حدود شرع نگاه می دارد تا دنیا بر وی منغص شود و از وی نفرت گیرد و دوستی خدای تعالی در دل قوی گردد، که همیشه ذکر وی همی کند و صحبت با دوستان وی دارد نه با دوستان دنیا؛ پس اگر دوستی دنیا غالب تر بود کار در خطر بود، چنانکه در قرآن گفت که: «**اگر یدر و مادر و مال و نعمت دوستر دارید از خدای ساخته باشید تا فرمان خدای تعالی در رسد - فتر بصوا حتی یأتی الله بامر**».

(۱) بر شما باد بدین پیروان (۲) بیشتر اهل بهشت ابلهانند

## منجیات

### [ علاج خوف بدست آوردن ]

بدانکه اول مقام از مقامات دین یقین است و معرفت، پس از معرفت خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه و صدق و اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر بردوام پدید آید، و ازان انس و محبت خیزد، و این نهایت مقامات است، و رضا و تقویض و شوق اینهمه خود تبع محبت باشد؛ پس کیمیای سعادت پس از یقین و معرفت - که خود را و خدا را بشناخت - خوفست؛ و هر چه پس از آنست بی و عیاست نیاید، و این سه طریق بدست آید:

یگی به علم و معرفت، که چون خود را و حق تعالی را بشناخت بضرورت برسد؛ که هر که در چنگال شیر افتاد و شیر را بشناسد، او را بیچ علاج و حیلله حاجت نباشد تا برسد؛ بلکه عین خوف گردد؛ و هر که خدای تعالی بکمال و جلال و قدرت و بی نیازی از خلق بشناخت، و خود را بیچارگی و درماندگی بشناخت، خویشتن را بحقیقت در چنگال شیر بدیده، بلکه هر که حکم خدای تعالی بشناخت که هر چه خواهد بود تا بقیامت حکم بکرده است؛ بعضی را سعادت بی وسیلتی و بعضی را شقاوت بی جنایتی، بلکه چنانکه خواست و آن هرگز بشکردد، لابد ترسد. و برای این گفت رسول - صلوات الله علیه - که: **موسی - علیه السلام - با آدم - علیه السلام - حجت آورد، آدم موسی را نیز آورد موسی گفت: خدای ترا در بهشت فرود آورد و بانو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را در بلا افکندی؟ آدم گفت: آن معصیت بر من نبشته بود در اول، حکم ویرا خلاف نتوانستم کرد، فحاج آدم، موسی - سخن موسی در دست آدم منقطع شد و جواب نداشت.** و ابواب معرفت که ازان خوف خیزد بسیارست، و هر که عارف تر خایف تر، تا در روایتست که جبرئیل و رسول - علیهما الصلوة والسلام - هر دو می گریستند و حی آمد که چرامی گریید و شمارا ایمن کرده ام؟ گفتند بار خدایا از مکر تو ایمن نه ایم، گفت همچنین می باشید؛ و از کمال معرفت ایشان بود که گفتند نباید که آنچه ما را گفته اند که ایمن باشید آزمایشی باشد و در نعت وی سری باشد که ما از دریافت آن عاجز باشیم و در روز بدر ابتدالشکر مسلمانان ضعیف شدند، رسول - علیه السلام - ترسید، گفت: بار خدایا اگر این مسلمانان هلاک نرند بر روی زمین کسی نماند که ترا پیرستد صدیق گفت سو گند بر خدای تعالی چه دهی که ترا بنصرت و عده داده است لابد وعده

## رکن چهارم

خودراست کند؛ مقام صدیق درین وقت اعتماد بود بر وعده بکرم، و مقام رسول-صلوات-  
الله-علیه-خوف بود از مکر؛ و این تمامتر بود، که دانست که کسی اسرار کارهای الهی و  
تعبیه<sup>(۱)</sup> وی در تدبیر مملکت و سرورشته تقدیر وی باز نیابد؛

**طریق دوم** آنست که چون از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف کند تا خوف  
ایشان بوی سرایت کند، و از اهل غفلت دور باشد، و ازین خوف حاصل آید اگر چه  
بتقلید بود، چون خوف کودک از مار که پدر را دیده باشد که از آن می‌گریزد وی نیز  
بترسد و بگریزد، اگر چه صفت مار نداند؛ و این ضعیف تر بود از خوف عارف؛  
که اگر کودک بازی چند معزم را بیند که دست بمار می‌برد، چنانکه بتقلید ترسد،  
هم بتقلید ایمن شود و دست بدان برد، و آنکه صفت مار را نداند ازین ایمن بود، پس باید که مقلد  
در خوف از صحبت اهل امن و غفلت حذر کند، خاصه از کسی که بصورت اهل علم باشد.  
**طریق سوم** آنکه چون این قوم نیابد که با ایشان صحبت کند - که درین  
روزگار کمتر مانده اند - حال ایشان بشنود - کتب ایشان بر خواند، و ما بدین سبب  
بعضی از احوال انبیا و اولیا در خوف حکایت کنیم تا هر که اندک مایه خرد دارد بداند  
که ایشان عاقل ترین و عارف ترین خلق بودند و چنان ترسیدند، دیگر انرا اولی تر بود  
که بترسند.

### [ حکایات پیمانبران و ملائکه ]

روایتست که چون ابلیس مأمون شد جبرئیل و میکائیل دایم می‌گریستند  
خدای تعالی بایشان وحی فرستاد چرا می‌گریید؟ گفتند از مکر تو ایمن نه ایم؛ گفت  
چنین باید، ایمن مباشید. و محمد بن المتکدر می‌گوید: چون دوزخ بیافرید همه  
فرشتگان بگریستن ایستادند، چون آدمیان را بیافرید آنگاه خاموش شدند، دانستند  
که نه برای ایشان آفرید. و رسول - علیه السلام - گفت: هرگز جبرئیل بر من نیامد الا  
لرزه بروی ازیم خدای تعالی. انس گوید که رسول-صلوات-الله-علیه-گفت: از جبرئیل  
پرسیدم که چرا میکائیل را هرگز خندان نیبیم؛ گفت تا آتش را بیافریده است وی  
هرگز نخندیده است. و چون خلیل - علیه السلام - در نماز ایستادی جوش دل وی از  
دو میل بشنیدندی. مجاهد گوید که: دارد - علیه السلام - چهل روز می‌گریست سر بر

(۱) وسایل کار را فراهم ساختن.

## منجيات

سجود تا گیاه از اشک وی برست، ندا آمد که یا داود چرا می گویی؟ اگر گرسنه ای تا نانت دهم و اگر برهنه ای تا جامه ات فرستم، يك نالیدنی بنالید که آتش نفس وی چوب را بسوخت، پس خدای تعالی توبه وی پذیرفت، گفت بارخدا یا گناه من بر کف دست من نقش کن تا گناه فراموش نکنم، اجابت کرد، دست به بیج طعام و شراب نکردی که نه آن باول بدیدنی و بگریستی، و گاه بودی که قدح آب بوی دادندی پر نبودی از اشک وی پر شدی. و روایتست که داود - صلوات الله علیه - چنان بگریست که طاقتش نماند، گفت بارخدا یا بر گریستن من رحمت نکنی؟ وحی آمد که حدیث گریستن می کنی، مگر گناه فراموش کردی؟ گفت بارخدا یا چگونه فراموش کنم و<sup>(۱)</sup> پیش از گناه چون زبور خواندمی آب روان در جوی بایستادی و مرغان بر سر من آمدندی و وحوش صحرا به حراب آمدندی، اکنون ازین همه هیچ چیز نیست، بارخدا یا این چه وحشت است؟ گفت: آن از انس طاعت بود و این وحشت معصیت است، یا داود، آدم بنده من بود و بر اید قدرت خود بیافریدم و روح خود در وی دمیدم و ملائکه را بسجود وی فرمودم و خلعت کرامت در وی پوشیدم و تاج و قار بر سرش نهادم و از تنهایی خود گله کرد هوا را بیافریدم و هر دورا در بهشت فرود آوردم، يك گناه کرد خوار و برهنه از حضرت خود پراندم، یا داود بشنو و بحق بشنو: طاعت ما داشتی طاعت تو داشتیم و آنچه خواستی بدادیم. گناه کردی مهلت دادیم، اکنون با این همه بما باز گردی قبول کنیم. یحیی بن ابی کثیر گوید که: روایتست که داود - علیه السلام - چون خواستی که بر گناه خویش نوحه کند هفت روز هیچ نخوردی و گرد زنان نگشتی، پس بصحرا آمدی و سلیمان را بفرمودی تا منادی کردی تا خلق خدای هر که خواهد که نوحه داود شنود بیاید، پس آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانها و وحوش از بیابانها و کوهها روی بدانجا نهادندی، وی ابتدا کردی بتنای خدای تعالی و خلق فریاد همی کردندندی، آن گاه صفت بهشت و دوزخ بگفتی، آن گاه نوحه گناه خویش بکردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف و هراس آن گاه سلیمان بر سر وی بایستادی و گفتی یا پدر بس، که خلق بسیار هلاک شدند، و منادی فرمودندی تا جنازه ها بیاوردندی و هر کس مرده خویش برگرفتی، تا يك روز چهل هزار مرد در مجلس بود سی هزار مرده بودند. زیرا دو کثیرك بود، کلایشان آن بودی که

(۱) و او حال است، یعنی و حال آنکه .

## رگن چهارم

در وقت خوف و پیرافرو گرفتندی و نگاه داشتندی نااعضای وی از هم نشود. و یحیی بن زکریا علیه السلام - در بیت ائمه قدس عبادت کردی و کودک بود، چون کودکان و سراسر بازی خواندندی گفتی مرا برای بازی نیافریده اند؛ چون پانزده ساله شد بصحرا روت واد میان خلق دور شد، يك روز پدرش از پس وی برفت، ویرا دید پای در آب نهاده از تشنگی هلاک می شد و می گفت بعزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای من بنزدیک تو چیست؛ و چندان گریسته بود که بر روی وی گوشت مانده بود و دندانها پیدا آمده و پاره تمدبر روی نشانندی تا خلق نبینند؛ و امثال این احوال در حکایات پیغامبران بسیارست

### [ حکایات صحابه و صحاب ]

بدانکه چون صدیق با بزرگی وی مرغی را دیدی گفتی: کاشکی من تو بودم و بوذر گفت کاشکی من درختی بودم. و عایشه گفتی کاش مرا نام و نشان نبود و عمر گاه بودی که آیت قرآن بشنیدی بیفتادی و از هوش بشدی و چند روز مردمان بیادند وی رفتندی، و بر روی او دو خط سیاه بودی از گریستن، و گفتی: کاشکی هرگز عمر را مادر نزادی، و يك راه بندسرای بیگنشت، یکی قرآن همی خواند در نماز اینچ رسیده بود: «ان عذاب ربك لواقع<sup>(۱)</sup>»، از ستور خویشتم در افکند از بی طاقتی و ویرا بخانه بردند، يك ماه بیمار بود که کسی سبب بیماری وی ندانست. و علی بن حسین زین العابدین چون طهارت کردی روی وی زرد شدی، گفتندی این چیست؟ گفت نمی دانید که پیش که خواهم رفت. و مسور بن مخر به طاقت قرآن شنیدن نداشتی يك روز مردی غریب ندانست، این آیت را بر خواند: «یوم نحش المتقین الو الرحمن وفدا و فوق المجرمین الی جهنم و ردا<sup>(۲)</sup>» گفت من از هجرمان ام نهاده متقیان، يك راه دیگر بر خوان، بر خواند، بانگی بکرد و جان بداد. حاتم اصم گوی بجایگاه نيك غره مشو، که هیچ جای بهتر از بهشت نیست، دانی که آدم چه دید؟ و بسیار عبادت غره مشو، که دانی که ابلیس چه دید که چندین هزار سال عبادت کرد بود؟ و بعلم بسیار غره مشو، که بلعم با عور در علم بجائی بود که نام همین خدادانست و در حق وی چنین آمد: «کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تذر که یلهث<sup>(۳)</sup>»، و بیاد

(۱) هر آینه عذاب پروردگاد توشدهی است (۲) روزی که برانگیزیم برهیز کاران را به مهلتی پروردگاد و روانه سازیم گناهکارانرا نشنه بهجهنم .

## منجیات

يك مردان غره مشو ، که خویشاوند رسول - صلوات الله علیه - وی را بسیار بدیدند و صحبت کردند و مسلمان نشدند . سری سقطی گوید : هر روز چندبار درینى خویش نگاه کنم ، گویم مگر رویم سیاه شده است . و عطاء عسلی از خایقان بود ، چهل سال نخندید و با آسمان برنگرید ، یکره بر آسمان نگرید از بیم بیفتاد ، و هر شب چندبار دست بخویشتن فرود آوردی تا مسخ شده است بانه ، و چون قحطی و بلائی بخلق رسیدی گفتی همه از شومی نیست ، اگر من بمردمی خلق برستندی . احمد حنبل گوید : دعا کردم تا يك باب از خوف بر من گشاده کند ، اجابت افتاد ، بر رسیدم و از عقل جدا خواستم شد و گفتم بار خدا یا بقدر طاقت پس ساکن شدم و یکی را دیدند ، از عیاد که میگريست گفتند چرا میگری ؟ گفت از بیم آن ساعت که منادی کنند که خلق را عرض خواهند داد در قیامت . یکی از حسن بصری پرسید که چگونه ای ؟ گفت : چگونه بود حال کسی که با قومی در کشتی باشد و کشتی بشکند و هر کسی بر تخته ای بماند ؟ گفت صعب ، گفت حال من چنانست ؛ وهم او گفته که در خبرست که : یکی را از دوزخ بیرون آوردند پس از هزار سال ، و کاشکی من آنکس بودم ، و این از آن گفت که از بیم سوء خاتمت از دوزخ جاوید می تریسد و کنیز کی بود عمر عبدالعزیز را ، یکروز از خواب برخاست گفت یا امیر المؤمنین خوابی عجب دیدم ، گفت هین بگوی ، گفت دیدم که دوزخ بنافتندی و صراط بر سر وی بردندی و خلفا را بیاوردند ، اول عبدالملک مروان را دیدم که بیاوردند و گفتند برو ، پس رفت که در دوزخ افتاد ؛ گفت هین ، گفت پس پسروی را و لید بن عبدالملک بیاوردند ، وهم چنین رفت و در حال بیفتاد ، گفت هین ، گفت سلیمان بن عبدالملک را بیاوردند و هم چنین بیفتاد ، گفت هین ، گفت پس ترا یا امیر المؤمنین بیاوردند ، و این بگفت و عمر يك نعره بزد از هوش بشد و بیفتاد ، کنیزك فریاد همی کرد که بخدای ترا دیدم که سلامت بگذشتی ، کنیزك بانگ همی کرد و وی افتاده و دست و پای همی زد . حسن بصری سالها بسیار نخندید و چون اسیری بود که آورده باشند تا گردن بزنند ، ویرا گفتندی چرا چنین سوخته ای باین همه عبادت و جهد ؟ گفتی ایمن نیم که حق تعالی از من کلری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد ، گوید هر چه خواهی بکن که بر تو رحمت نخواهم کرد ، من جان بی فایده میکنم .

## رکن چهارم

این و امثال این حکایات بسیارست ، اکنون نگاه کن که ، ایشان میترسیدند و ثوابی یعنی ، یا از آنست که ایشان را معصیت بسیار بود و ترانیت ، یا از آنکه ایشان را معرفت بسیار بود و ترانیت ، و ثواب حکم الهی و غافلای ایمنی با معصیت بسیار ، و ایشان بحکم بصیرت و معرفت هر آسان بودند با طاعت بسیار .

### - فصل -

## [از خوف و رجا کدام فاضلتر؟]

همانا که کسی گوید که اخبار در فضل خوف و رجا بسیارست ، کدام فاضلتر ازین هر دو و کدام باید که غالب بود ؟ بدانکه خوف و رجا همچون دو داروست ، و دار و را فاضل نگویند و لکن نافع گویند ، که خوف و رجا چنانکه گفتیم از صفات نقص است و کمال آدمی بدانست که در محبت حق تعالی مستغرق بود ، و ذکر وی همگی وی را فرو گرفته باشد ، و از خائمت و سابقت خود هیچ نیندیشد ، بلکه وقت نگرود وقت هم ننگرد بخداوند وقت نگرود ؛ چون بغوف و رجا التفت کند این حجابی باشد ، و لکن چنین حالت نادر بود . پس هر که بوقت مرگ نزدیک بود باید که رجا بر وی غالب بود ، که این محبت را زیادت گرداند و هر که ازین جهان بشود باید که محب خدای تعالی بود تا لقاء وی سعادت وی گردد ، که لذت در لقاء محبوب باشد ؛ اما در دیگر وقتها اگر مرد از اهل غفلتست باید که خوف بر وی غالب بود ، که غلبه رجا زهر قاتل وی باشد ، و اگر از اهل تقوی است و احوال وی مهذبست باید که خوف و رجا معتدل وی را باشد که صفاء حال در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود ، اما در وقت معصیت باید که خوف غالب بود ، بلکه در وقت کارهای مباح نیز باید که خوف غالب بود چون مرد از اهل عبادت بود . اگر نه در معصیت افتد پس این دارو نیست که منفعت وی باحوال و اشخاص بگردد ، و جواب این مطلق نباشد .



## اصل چهارم

### [ در فقر وزهدست ]

**بدانکه** مدار راه دین بر چهار اصل است که در عنوان مسلمانی گفته ایم: نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت؛ و از چهار دو جستن است و دو جستن: از نفس خود برای جستن حق تعالی، و جستن از دنیا برای جستن آخرت. پس ترازوی از نفس خود به حق تعالی، میباشد آورد، و روی از دنیا با آخرت میباشد آورد، و صبر و خوف و توبه همه مقامات اینست، و دوستی دنیا از مهلکانست چنانکه علاج آن گفته ایم و دشمنی وی و بریدن از وی از منجیات است و اکنون شرح این خواهیم گفت، و عبارت از این فقرست و زهد، پس باید که اول قضیات وی و حقیقت وی بشناسی:

### [ حقیقت فقر و زهدست ]

**بدانکه** فقیر آن بود که چیزی که ویر ابدان حاجت بود ندارد و بدست وی نبود و آدمی را اول بوجود خود حاجتست، آنگاه بقاء خود حاجتست، آنگاه غذا و بعل و بهیژه بسیار، و ازین همه هیچ چیز بدست وی نیست، وی درین همه نیازمندست و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود، و این جزیکی نیست جل جلاله، و دیگر هر که در وجود آید از جن و انس و ملائکه و شیاطین همه هستی ایشان بقاء ایشان بایشان نیست، پس بحقیقت همه فقیرند، و برای این گفت: «والله الغنی و انتم الفقراء» - بی نیاز خدای تعالی است و شما همه درویشید. و عیسی - علیه السلام فقر را بدین تفسیر کرد و گفت: «اصیحت مرتینا بعلی و الامر یبد فیری» «فلا فقیر اقرهنی» گفت: من گرو کردار خویشم و کلید کردار من بدست دیگری است، کدام درویشست درویش ترا از من؟ بلکه خدای تعالی بیان این همی کرد و گفت: «و ربك الغنی» ذوالرحمة ان یسأ یدهبکم ویستخلف من بعدکم ما یشاء» گفت: غنی آنست که اگر خواهد همه هلاک کند و قومی دیگر را بیافریند، پس همه خلق فقیراند، و لکن نام فقر بر زبان اهل تصوف بر کسی افتد که خود را برین صفت بیند، و این حالت بروی

## رنگ چهارم

غالب باشد که بداند که هیچ چیز بدست وی نیست درین جهان و دران جهان ، نه در اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش ، اما این که گروهی از احمقان می گویند : فقیر آن وقت فقیر باشد که هیچ طاعت نکند ، که چون طاعت کند ثواب آن خود را بیند آنگاه ویرا چیزی باشد و فقیر نباشد ، این تخم زندقه و اباحتست که شیطان در دل ایشان افکنده است ، و شیطان ابلهان را که دعوی زیر کی کنند از راه بدین بیفکند که بد را بر لفظ نیکو بندد تا ابله بدان غره شود و پندارد که این خود زیر کی است ، و این چنان بود که کسی گوید که هر که خدای را دارد در همه چیز را دارد ، باید که از خدای بیزار شود تا فقیر باشد ؛ بلکه فقیر آن بود که طاعت می کند ، چنانکه عیسی - علیه السلام - می گوید که : طاعت نیز از من نیست و بدست من نیست و من گرو آمم . و در جمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع مقصود نیست ، و نه نیز بیان فقر آدمی در همه چیزها ، بلکه فقر از مال شرح خواهیم کرد ، و از هزاران حاجت که آدمی راست که از همه فقیر است مال یکی از آنست . پس بدانکه نابودن مال یا ازان بود که مرد دست از وی بدارد با اختیار ، یا ازان بود که بدست نیاید : اگر دست ازان بدارد این را زهد گویند ، و اگر خود بدست نیاید این را فقر گویند ؛ و فقیر را سه حالتست : یکی آنکه مال ندارد ، و لکن چندانکه تواند طلب می کند ، و این را فقیر حریص گویند ؛ دوم آنکه طلب نکند و اگر بوی دهند نستانند و آنرا کاره باشد و این را زاهد گویند و سیم آنکه نه طلب کند و نه رد کند ، اگر بدهند بستانند و اگر نه خرسند بود ، این را فقیر - قانع گویند . و ما اول فضیلت فقر بگوئیم ، آنگاه فضیلت زهد ، چه نابودن مال را اگر چه مرد بران حریص بود هم فضیلتی باشد .

### [ فضیلت درویشی ]

**بدانکه خدای تعالی می گوید :** « **المنقرء المهاجرین** » درویشی را فرا پیش داشت از هجرت . و رسول - علیه السلام - گفت : « خدای تعالی دوست دارد درویش معیل و پارسا را » ، و گفت : « با بلال جهد کن تا خون بخوای رفت ازین جهان ، درویش باشی نه توانگر » و گفت : « درویشان امت من پیش از توانگران به پانصد - سال در بهشت شدند » ، و در یاکثر روایت به چهار سال . و مگر بدین درویش حریص خواسته باشد و بدان دیگر درویش خرسند و راضی . و گفت : « بهترین امت من درویشان اند

## منجیات

و زودتر کسی که در بهشت بگردد ضعیفان اند ، و گفت : « مرا دوپیشه است ، هر که از آن هر دو دست نداشته است مرا دوست داشته است : درویشی و غزا . در روایتی که جبریل - علیه السلام - گفت : یا محمد ، خدای تعالی ترا سلام می کند و می گوید : خواهی که کوهپاء روی زمین زر گردانم تا هر کجا تو می روی با تو می آیند ؟ گفت : یا جبریل نه ، که دنیا سرای بی سرایان است و مال بی مالانست و جمع مال در وی کاری - عقلانست ؛ گفت : یا محمد **ثبتک الله بالقول الثابت** <sup>(۱)</sup> . و عیسی علیه السلام - بر خفته بگذشت ، گفت بر خیز و خدای تعالی را یاد کن ، گفت از من چه خواهی ، من دنیا باهل دنیا بگذاشته ام ، پس گفت بنحسب و خوش بنحسب . و موسی - علیه السلام - بر خفته ای بگذشت بر خاک خفته و خشتی بزیر سر نهاده و جز گلیمی نداشت ، گفت بار خدایا این بنده تو ضایع است هیچ چیز ندارد ، وحی آمد که : یا موسی ، ندانی که هر که بهمه روی برهن اقبال کند دنیا از وی باز دارم . ابو رافع می گوید که ، رسول را صلوات الله علیه مهمانی بر رسید و هیچ نداشت ، گفت نزدیک فلان جهود رو و بگوی تا ما را پاره آرد و ام دهد تا باول رجب ، بر فتم و بگفتم ، جهود گفت : لا والله جز بگرو ندهم ، یا رسول - صلوات الله علیه - بگفتم ، گفت : بخدای که امینم در آسمان و در زمین ، اگر بدادی باز دادمی ، اکنون برو و این زرمه من گرو کن . بر فتم و گرو کردم ، برای دل خوشی وی این آیت فرود آمد . « **ولا تمدن عینک الی ما متعابه ازواجهم زهرة الحیوة الدلیا...** الایه » ، گفت : « بگوشه چشم نباید که بدنیواهل دنیا نگری ، که آن همه فتنه ایشانست ، و آنچه ترانهاده است ، نزد خدای تعالی بهتر و باقی ترست . » و **کعب الاحبار** گوید : وحی آمد به موسی - علیه السلام - که . چون درویشی روی بتونهد گوی **مرحبا بشمار** **الصالحین** <sup>(۲)</sup> . و رسول - صلوات الله علیه - گفت : « بهشت بمن نمودند ، بیشتر اهل بهشت درویشان بودند ، و دوزخ بمن نمودند ، بیشتر اهل دوزخ توانگران بودند . » و گفت : « در بهشت زنان را کمتر دیدم و گفتم کجا اند ؟ گفتند : **شغلین الاحمران** : **الذهب و الزعفران** - ایشانرا مشغول بکرده است زرینه و در بند کرده است جامه رنگین . » و روایتست که پیامبری بکنار دریابگذشت ، صیادی را دید که دامی بینداخت

(۱) ای محمد ، خدایا ترا بر گفتار معکمی استوار داشته است . (۲) خوشا به حال تو که بر هیات نیکوکلانی

## دکن چارم

و گفت بنام شیطان ، ماهی بسیار در افتاد ، و یکی دیگر دایمی در انداخت و گفت بنام  
 رحمن ، ماهی اندک در افتاد ، گفت : بار خدایا این همه بتوست ولکن این چیست ؟  
 خدای تعالی فرشتگان را گفت حال این هر دو در بهشت و دوزخ بروی عرضه کنید ، چون  
 بدید گفت راضی شدم . و رسول ما - صلوات الله علیه - گفت : « باز پسین کس از پیغامبران  
 که در بهشت شود سلیمن بود و باز پسین صحابه من که در بهشت شود عبد الرحمن بن عوف  
 بود بسبب توانگری ایشان . و عیسی - علیه السلام - گفت : توانگر بسختی - تمام در  
 بهشت شود ، و رسول - صلوات الله علیه - گفت . خدای تعالی بنده ای را که دوست دارد  
 وی را بیلا مبتلا گرداند ، و اگر دوستی تمامتر بود اقتنا<sup>(۱)</sup> کند . گفتند : یا رسول الله  
 اقتنا چه باشد ؟ گفت آنکه ویرانه مال گذارد و نه اهل . و موسی - علیه السلام - گفت :  
 بار خدایا دوستان تو از خلق کیستند تا ایشان را بدوستی گیرم ؟ گفت : هر کجا درویشی  
 هست ، درویش یعنی در درویشی تمام . و رسول - صلوات الله علیه - گفت « درویشی را  
 روز قیامت بیاورند و چنانکه مردمان از یک دیگر عذر خواهند خدای تعالی از وی عذر  
 خواهد ؛ و گوید : بنده من ، نه از خواری تو بود که دنیا از تو باز داشتم ، ولکن از ان  
 تا خلعتها و کرامتها من بیایی ، میان صف خلائق در رو و هر که ترا برای من طعامی داد یا  
 جامه ای داد دست وی گیر که ویرا در کار نو کردم و خلق آن روز در عرق غرق باشند . در  
 شود و هر که با وی نیکویی کرده است دست وی گیرد و بیرون آورد . و گفت علیه السلام  
 با درویشان آشنائی گیرید و با ایشان نیکویی کنید ، که ایشان را دولت در راهست ، گفتند  
 آن چیست ؟ گفت روز قیامت ایشانرا گویند هر که شما را پاره ای نان داد و خر قه ای داد  
 و شربتی آبداد ، دست ایشان گیرید و در بهشت برید و امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه  
 روایت کند از رسول - صلوات الله علیه - که : « هر گاه که خلق روی بجمع دنیا و عمارت  
 آن آورند و درویشان را دشمن دارند ، خدای تعالی ایشان را بچهار خصلت مبتلا کند :  
 قسط زمان ، و جور سلطان ، و خیانت قاضیان ، و شوکت و قوت کافران و دشمنان . و  
 این عباس - رضی الله عنه - گوید : ملعونست کسی که بسبب درویشی کسی خوار داد و  
 بسبب توانگری عزیز ، و گویند : توانگر در هیچ مجلس خوارتر نبودی که در مجلس  
 سفیان ثوری ، ایشانرا فراییش نگذاشتی در پستترین صف بودندی و درویش را نزدیک

(۱) بی نیاز کردن .

## منجیات

نشاندی. و لقمان پسر را گفت: یا پسر، بدانکه کسی جامه کهن دارد ویرا حقیر مدار که خدای تو و آن وی هر دو یکی است. و یحیی بن معاذ - گوید: مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی از هر دو ایمن بودی، و اگر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا، بهر دو برسیدی، و اگر در باطن از خدای تعالی چنان ترسیدی که در ظاهر از خلق، در هر دوسرای نیک بخت بودی. و یکی ده هزار درم پیش ابرهیم بن ادهم آورد، نستد، الحاح بسیار کرد، گفت: میخواهی که بدین نام خویش از دیوان درویشان بیفکنم، هرگز این نکنم، و رسول - صلوات الله علیه - عایشه را گفت: اگر خواهی که مرادریابی درویش و ارزندگی کن و از نشست با توانگران دور باش و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بر ندوزی.

### [ فضیلت درویش خیر معذک ]

رسول گفت - صلوات الله علیه - : «خنك آن کس که وی را باسلام راه نمودند و قدر کفایت بوی دادند و بدان قناعت کردند»، و گفت: «یا درویشان، از میان دل بدویشی رضا دهید تا ثواب فقر یابید، و اگر نه نیابید»، و این اشارتست که درویش حریص را ثواب نبود، و لکن اخبار دیگر صریح است در آنکه وی را ثواب بود، و گفت: «هر چیزی را کلیدی است، و کلید بهشت، دوستی درویشان صابر است، که ایشان روز قیامت هم نشینان حق تعالی اند» و گفت: «دوستترین بندگان نزد حق تعالی درویشی است که بدانچه دارد قانع است و از خدای تعالی در روزی که میدهد راضی است» و گفت: «فردا در قیامت هیچ توانگر و درویش نباشد که نه وی را آرزد و کند که در دنیا پیش از قوت نیافتی». و خدای تعالی وحی فرستاد با اسماعیل - علیه السلام - که: «هر از دیک شکسته دلان جوی، گفت آن کیانند؟ گفت: درویشان صادق و رسول - صلوات الله علیه - گفت: «حق تعالی گوید خاصکان و بزرگان و بزرگان من از خلق در بهشت برید، فرشتگان گویند ملکا کبند؟ گوید: درویشان مسلمانان که بعباء من راضی بودند، همه را بهشت ببرند و هنوز همه خلق در حساب باشند». و ابوالدرداء می گوید که: «هیچ کس نیست که نه در عقل وی نقصانست که بدینا زیادت شود شاد شود، و بمر که بر دوام کمتر می شود اندوهگین نشود، ای سبحان الله! چه خیر باشد در دنیا که زیادت همی شود و عمر کمتر می شود. و یکی به عامر بن عبد قیس بگذشت، نان و

## دکن چهارم

تره می خورد، گفت باعالم از دنیا بدین قناعت کردی ؟ او گفت من کس دائم که بکتر  
و بر ازین قناعت کردست . و یک روز بوذر نشسته بود با مردمان حدیث می کرد ، زن  
وی بیامد و گفت : تو اینجا نشسته و بخدای که در خانه هیچ چیز نیست ، گفت : یازن ،  
دریش ما عقبه ای تند است ، از وی نگذرد الا کسی که سبکبار بود ، زن خشنود شد  
و بلاگشت .

### - فصل -

## درویش صابر فاضلتر با توانگر شاکر

بدانکه خلاف کرده اند که درویش صابر فاضلتر با توانگر شاکر، و درست آنست  
که درویش صابر فاضلتر از توانگر شاکر، و این اخبار جمله دلیل آنست . اما اگر خواهی  
که سر کلر بدانی حقیقت آنست که هر چه ترا از ذکر محبت حق تعالی مانع است آن  
مذموم بود ؛ کس باشد که مانع وی درویشی بود ؛ و کس باشد که مانع وی توانگری  
بود ؛ و تفضیل این آنست که در مقدار کفایت بودن از نابودن اولیتر، چه این قدر از دنیا  
چاره نیست و زاد راه آخرتست ، و از این گفت رسول - صلوات الله علیه - که : « یارب ،  
قوت آل محمد قدر کفایت کن ، اما هر چه زیادت از آنست نابودن اولیتر، چون در حرص  
و قناعت حال هر دو برابر باشد ؛ چه فقیر حریص و چه توانگر حریص هر دو آویخته مانند  
و بدان مشغولند ؛ اما درویش را صفات بشریت کوفته همی شود و برنجی که می بیند از  
دنیا نفور می شود ، و چون دنیا زندان وی شود - اگر چه وی کلاه آن بود - بوقت هر گ  
دل وی با دنیا کم التفات کند ، و توانگر بر خورداری بر گرفت از دنیا و با آن انس گرفت  
و فراق آن بروی دشوار تر شد و در وقت هر گ ، بسیار فرق باشد میان این دو دل ، بلکه  
در وقت عبادت و مناجات هم چنین ، که آن لذت که درویش یابد هر گز توانگر نیابد ،  
و تا دل اسیر و کوفته نشود و در اندوه و رنج گذاخته نگردد لذت ذکر در باطن فرو نیابد ؛  
و همچنین اگر هر دو در قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر ، اما اگر درویش حریص باشد  
و توانگر شاکر و قانع بود ، و اگر آن مال از وی جدا شود چندان رنجور نشود و بشکر  
آن قیام همی کند و دل وی بشکر و قناعت طهارت می یابد ، و دل درویش حریص به حرص  
آلوده همی شود و لکن بکوفتگی رنج و اندوه طهارت می یابد ، این بیک دیگر نزدیکتر

## منجیات

افتد ، و بحقیقت دوری هر یکی و نزدیکی بحق تعالی بقدر کسبشکی دل و آویختگی آن باشد بدینا ، اما اگر توانگری چنان بود که ویرا بودن و نابودن مال هر دو یکی بود و دل وی از ان خارج بود ، و آنچه دارد برای حاجت خلق دارد - چنانکه عایشه - رضی الله عنها - يك روز صد هزار درم خرج کرد و خویشتن را بيك درم گوشت نخرید که روزه گشاید - این درجه از درجه درویشی که دل وی بدین صفت نبود اولی تر ، اما چون احوال برابر تقدیر کنی درویش فاضلتر ؛ که بیشتر کار توانگر آن بود که صدقه دهد و خیر کند ، و در خبرست که ؛ درویشان گله کردند و رسولی بنزد يك رسول - صلوات الله علیه - فرستادند که توانگران خیر دنیا و آخرت ببرند ، که صدقه و زکوة می دهند و حج و غزا می کنند و ما نمی توانیم ، رسول - صلوات الله علیه - رسول ایشان را بنواخت و گفت ؛ **هر چه باك و بمن جشتی من هند هم** <sup>(۱)</sup> از نزدیک قومی آمدی که من ایشانرا دوست دارم ، ایشانرا بسگوی که هر که بدرویشی صبر کند برای خدای تعالی ، ویرا سه خصات بود که هرگز توانگران را نبود ؛ یکی آنکه در بهشت کوشکها باشد که اهل بهشت آنرا چنان بینند که اهل دنیا ستاره را ، و آن نیست الا پیغامبری درویش را یا شهیدی درویش را یا مؤمنی درویش را ، و دیگر آنکه بیان صد سال پیشتر در بهشت شوند ، و سیم آنکه چون درویش یکبار بگوید : **سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله - والله اكبر** و توانگر هم چنان بگوید ، هرگز بدرجه وی نرسد اگر چه ده هزار درم صدقه با آن بدهد ، پس درویشان گفتند ؛ **رحمنا** - خشنود شدیم و این از آن گفت ؛ که ذکر تخیی است که چون دل فارغ از دنیا و اندوهگین و شکسته یابد در وی اثر عظیم کند ؛ و از دل توانگر که شاد باشد بدینا هم چنان باز جهد که آب از سنگ سخت - پس چون درجه هر یکی بقدر نزدیکی دل وی است بحق تعالی و مشغولی بذکر و محبت ، و آن مشغولی بقدر فراغت بود از انس بچیزی دیگری ، و دل توانگر از انس خالی نباشد هرگز کی برابر باشد ؛ اما بود که توانگر خویشتن گمان برد که وی در میان مال از مال فارغ است ، و این غرور باشد ، و نشان درستی این آن بود که عایشه کرد که مال همه خرج کرد چون خاك ، و اگر چنین بودی که ممکن بودی دنیا داشتن با فراغت از آن ، پیغمبران چندین حذر چرا کردند و چرا فرمودندی ؟

(۱) خوشا بر تو و بر کسانیکه پیام ایشانرا آوردی .

## رکن چهارم

تا رسول - صلوات الله علیه - می گفت : دور از من ، دور از من ! که دنیا در چشم وی آمده بود و خویشتن بر وی عرضه میکرد . عیسی علیه السلام - میگوید : در حال اهل دنیا منکرید که پر تو آن حلاوت ایمان از دل شما ببرد . و این از آن گفت که چون آن حلاوت در دل پیدا آید حلاوت ذکر حق تعالی و از حمت کند ، که دو حلاوت در یک دل گردد نیاید ، و دنیا خود دو چیز بیش نیست : حقیقت و غیر حق ؛ چون دل در غیر حق بستی بدان قدر از حق گسسته شود ، و بدان قدر که از غیر وی گسسته شد بحق تعالی نزدیکتر می شود . ابو سلیمان دارانی گوید که : آن یک نفس سرد که از دل درویش بر آید بوقت آرزویی که از آن عاجز آید ، فاضلتر از هزار سال عبادت توانگری ، و یکی بشر حافی را گفت : مرا دعا کن ، که عیال دارم و هیچ چیز ندارم ، گفت : در آن وقت که عیال ترا گوید که نان نیست و آرد نیست و تو از آن عاجز باشی و درد آن با دل تو گردد ، مراد آن وقت دعا کن ، که دعا تو در آن وقت از دعا من فاضلتر بود .

### [ آداب درویشی ]

**بدانکه** آداب درویشی در باطن رضاست و در ظاهر آنکه گله نکند . و برادر باطن سه حالتست : یکی آنکه بدرویشی شاد باشد و شاکر ، که داند که این صرف عنایتست از حق تعالی که با اولیاء خویش کند ، درجه دوم آنکه اگر شاکر نبود باری کاره نبود فعل خدا را تعالی اگر چه درویشی را کاره بود ، چنانکه کسی حجاجت کند کاره بود درد آنرا و لکن از حجام ناخشنود نبود ، داین نیز بزرگست ؛ همین آنکه از خدای تعالی کاره بود بدین ، و این حرامست و ثواب فقر را باطل کند ؛ بلکه بیه وقتی واجب است که اعتقاد کند که حق تعالی آن کند که باید کرد و کسی را با وی کراهیتی و انکاری نرسد . اما در ظاهر باید که گله نکند و پرده تحمل نگاه دارد و علی - رضی الله عنه - می گوید که : درویشی باشد که عقوبت بود ، و نشان آن بدخوبی و شکایت و خشم بر قضاء خدای بود . و باشد که سعادت بود ، و نشان آن نیکو خوبی و گله ناکردن و شکر گزاردن بود ، و در خیرست که : پنهان داشتن درویشی از گنجهای پرست ؛ و دیگر آنکه با توانگران مخالفت نکند و ایشان را تواضع ننماید و در حق ایشان هداهنت نکند ؛ سفیان میگوید : چون درویش گردد توانگر گردد بدان که مرایی است ، و چون گردد سلطان گردد بدان که دزدست ، دیگر آنکه در بعضی احوال آنچه



## نجات

تواند بصدقه بدهد و از خویشتن باز گیرد : رسول - صلوات الله علیه - می گوید که : يك درم باشد که پیش صد هزار درم آفتد ، گفتند کجا ؟ گفت مردی که پیش از دو درم ندارد يك درم از آن بدهد ، این فاضلتر از آنکه مال بسیار دارد و صد هزار درم بدهد .

### [ آداب ستدن عطا ]

اما آداب ستدن عطا آنست که هر چه از شیهت بود نستاند ، و هر چه زیادت از حاجت وی بود طلب نکند و نستاند ، مگر که بخدمت درویشان مشغول بود ، پس اگر در ملا بستاند و در سر بدهد این درجه صدیقانست ، و اگر طاقت این ندارد که خود بدهد یا خداوند بگوید تا بمستحق رساند ؛ اما مهم است نیت دهنده گوش داشتن که آن بهدیه بود یا بصدقه یا بریا ؛ اما آنچه بهدیه بود قبول کردن سنت است چون از منت خالی باشد ، و اگر داند که بعضی از منت خالی باشد و بعضی نه ، آنقدر پیش نستاند که دروی منت نبود . و یکی رسول را - صلوات الله علیه - روغن آورد و گوسپندی ، گوسپند باز داد و روغن قبول کرد ، و یکی فتح موصلی را پنجاه درم آورد ، گفت اندر خبرست که هر که ویرا بی سؤال چیزی دهند و رد کنند بر خدای رد کرده باشد ، يك درم بر گرفت و باقی باز داد ، و حسن بصری هم این حدیث را روایت کرد ، و لکن مردی يك روز يك کیسه سیم بسیار و جامه ای نیکو نزدیک وی برد قبول نکرد و گفت : هر که مجلس کند و از مردمان چیزی خواهد ، روز قیامت چون خدای را آیند ویرا نزدیک وی هیچ نصیب نبود ، و این از آن قبول نکرده باشد که نیت وی از مجلس ثواب بوده باشد و دانسته بود که این بسبب مجلس است ، نخواست که اخلاص باطل شود . یکی درویشی را چیزی داد ، گفت : بگذار و نگاه کن ، اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول کنم . سفیان از کسی چیزی نستدی و گفتی : اگر دانمی که بازنگوید بستانمی ، یعنی که لاف زند و منت نهد . و کس بودی که از دوستان خاص بستدی و از دیگران نستدی ، و همه از منت حذر کردند بشر حافی می گوید که از هیچ کش سوال نکردم مگر از سری سقلی که زهدوی دانسته بودم که بدان شاد شود که چیزی از دست وی بیرون شود ؛ اما اگر بر نیت ریاد دهند ناستدن اولی تر . و یکی از بزرگان چیزی رد کرد ، باوی عتاب کردند ، گفت شققتی بود که برایشان بردم : که ایشان را گویند . مال بشود و مزد بشود . اما اگر بقصد صدقه بدهند اگر اهل آن نباشد نستاند ، و اگر محتاج باشد رد کردن نباید

## رنگ چهارم

در خیرست که: هر گاه می‌سوال ویرا چیزی دادند آن رزقی است که خدای تعالی فرستاده است. و گفته‌اند که: هر که دهندش و نستاند، مبتلا شود بدانکه خواهد و ندهند. سری بهروفتی چیزی فرستادی احمد بن حنبل را نستی، گفتی یا احمد حنر کن از آفترد کردن، گفت دیگر بار بگو، بگفت، تأمل کرد و پس گفت: يك ماه را کفایت دارم، این نگاهدار چون برسد بستانم.

### [ پیدا کردن آنکه سوال بی ضرورت حرام است ]

بدانکه رسول صلوات الله علیه. گفت: سوال از فواحش است و فواحش جز ضرورت حلال نشود؛ و سبب آنکه از فواحش است آنست که در آن سه کار بدست: یکی آنکه اظهار درویشی شکایت است از حق تعالی، و اگر غلام کسی از دیگری چیزی بستاند یا خواهد درخواجه طعن کرده است، و کفارت این آنست که جز ضرورت نگوید و بر سیل شکایت نگوید؛ دیگر آنکه خود را خوار کرده باشد، و نیست مؤمن را که خویشتن را جزیش حق تعالی خوار کند، و خلاص ازین بدان. باید که تا تواند سوال بردوستی و خویشاوندی و فرائح دلی و کسی کند که بچشم حقارت بوی ننگرد و پیش روی ذلیل نشود، و چون نتواند جز ضرورت نگوید؛ سوم آنکه دروی رنجانیدن آن کس باشد، که بود که آنچه دهد از شرم رهد و بریادهد که از ملامت ترسد، پس اگر دهد رنجور شود و از دل ندهد و اگر ندهد در رنج شرم و ملامت افتد، و خلاص ازین بدان بود که صریح نگوید، معارضه<sup>(۱)</sup> کند چنانکه اگر آن کس خواهد خویشتن غافل تواند ساخت، و چون صریح گوید تعیین نکند، بر جمله گوید، مگر که يك کس حاضر باشد که توانگر بود که همه چشم بوی دارند و اگر ندهد ملامت کنند، که این نیز چون تعیین بود، اما اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بود و داند که بر آنکس زکوة واجبست روا بود، اگر چه رنج رسدش، و چون خود مستحق زکلت بود همچنین، اما آنچه از بیم ملامت یا از شرم دهد حرام بودستدن آن، که آن هم چون مصادره بود، و در فتوی در ظاهر زبان نگرند اما این در این جهان بکار آید، و در آن جهان در فتوی دل اعتماد کنند، چون گواهی میدهد که بگراهیت می‌دهد حرام بود.

پس ازین جمله معلوم شد که سوال حرام است، الا بضرورت یا با حاجتی مهم اما برای

(۱) بمرض و کنایه گفتن.

## منجیات

زیادتی تجمل یا برای خوش خوردن یا جامه نیکو بدست آوردن، این نشاید و کسی را شاید که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد، یا اگر کسب تواند کرد بطلب علم مشغولست و بکسب ازان بازمانده اما اگر بعبادت مشغول باشد نشاید سوال کردن، بلکه کسب واجب آید، و اگر بقوت حاجت آید و لکن در خانه کتابی دارد و بدان محتاج نیست، یا سجاده‌ای زیادتی دارد یا مرقعی افزون با قوطه پاره‌ای دارد یا مثل این و بدان محتاج نیست، این سوال حرام بود و باید که بیشتر این خرج کند. اما اگر سوال برای آن کند تا کودک را و خویشتن را تجمل سازد این حرام بود، و رسول - صلوات الله علیه - گفت: «هر که چیزی دارد و خواهد، روز قیامت همی آید و روی او همه استخوان بود و گوشت از او شده»، و گفت «هر که خواهد و دارد، آن آتش دوزخست که می ستاند، خواهد بسیار ستاند و خواهد اندک». از رسول - صلی الله علیه - پرسیدند که چند باید تا سوال نشاید؟ در يك خبر است که شام و چاشت، و در يك خبر پنجاه درم، اما این که پنجاه درم گفته است معنی این پنجاه درم نقره باشد کسی را که تنها بود، که این کفایت يك ساله بود، چون اینقدر ندارد و موسم صدقات یکوقت بود و اگر نخواهد جمله سال ضایع ماند، این مقدار سوال روا بود، اما چاشت و شام در حق کسی گفته باشد که هر روز سوال میتواند کرد، که روز در حق وی چون سال بود در حق آن دیگر؛ و این در حق مدت است، اما جنس حاجت، اصل وی سه است، نازت و جامه و مسکن. رسول - صلوات الله علیه - گفت: «این آدم را در دنیا هیچ حق نیست مگر در سه چیز: طعامی که پشت وی راست دارد، و جامه ای که عورت وی به پوشد، و مسکنی که آنجا مقام سازد»، اما آنچه در خانه لابد بود از محتاج خانه هم درین معنی بود، اما اگر نمد و حصیر دارد و برای ذیلو سوال کند نشاید، و اگر سقالینه دارد و برای آفتابه سوال کند نشاید، و مهمات متفاوتست و در تقدیر نیاید، و لکن باید که بی حاجتی مهم چیزی که فاحش است نکند.

## فصل -

### [درجات درویشان]

بدانکه درجات درویشان متفاوتست. بشر حافی میگوید که ایشان بر سه - درجه اند، یکی آنکه نخواهند، و اگر دهند نستانند و این قوم بارو حانیان در عالمین

## رکن چهارم

باشند؛ و دیگر آنکه نخواهد و اگر دهند بستاند، و این باعتربان در فردوس باشد، و سوم آنکه خواهد، و لکن بضرورت خواهد، و این از اصحاب الیمین باشد. ابراهیم ادهم از شقیق پرسید که: فقرا را در شهر خویش چون گذاشتی؟ گفت بر نیکوترین حال؛ اگر یابند خودند و اگر نیابند صبر کنند؛ ابراهیم گفت سگان ما بیلخ هم چنین کنند، شقیق گفت درویشان شما چگونه کنند؟ گفت: اگر نیابند شکر کنند و اگر یابند ایثار کنند، شقیق گفت حقیقت اینست و بوسه بر سر وی داد. و یکی ابوالحسن نوری را دید دست فراداشته و سوال میکرد آنکس را عجب آمد، یا جنید بگفت، جنید هیندار که وی دست فراداشته است از خلاق چیزی میخواهد، بلکه از حق از بهر ایشان ثواب و نیکویی میخواهد و ایشانرا نیک افند، ویرا آن زیان ندارد، پس جنید گفت ترا زیاده، بیاوردم، صددم بسخت و آنگاه کفی سیم دیگر بروی ریخت و گفت این به نزدیک نوری بر، مرا عجب آمد که وزن برای آن بود تا مقدار معلوم شود، چرا چیزی بگزارم بر آنجا کرد؛ و گفت نزدیک نوری بردم، تراز و بخواست و صد درم بر سخت و گفت این باوی دهو باقی بر گرفت؛ و گفت آری جنید مردی حکیمست، می خواهد که رسن از هر دو سو نگاه دارد، گفتم این عجبت، با نزدیک جنید بردم و حکایت کردم، گفت *والله المستعان*: آنچه وی را بود بر گرفت و آنچه ما را بود باز داد پرسیدم که این چیست؟ گفت آن صد برای ثواب آخرت بود و آنچه بگزارم بود برای خدای تعالی بود، آنچه لله بود قبول کرد و آنچه برای خود دادیم باز داد. درویشان در آن روز گار چنین بودند. لاجرم دلهای ایشان چنان صافی بود که بی ترجمان<sup>(۱)</sup> زبان از اندیشه یکدیگر خبر می یافتند. اگر کسی بدین صفت نبود بازی کمتر از آن نبود که در آرزو ماین بود و اگر این نبود بازی بدین ایمان دارد.

### [پیدا کردن زهد و حقیقت و فضیلت آن]

بدانکه هر که بیخ دارد وقت گرما بر آن حرص بود، تا چون تشنه شود آب بدان سرد کند، بکسی بیاید که برابر زر بخرد آن حرص وی بشود در عشق زر، و گوید یک روز آب گرم خودم و صیر کنم و این زر که همه عمر بامن بماند بستانم اولی تر از آنکه این بیخ نگاه دارم، که خود نماند و شبانگاه بگداختن بود، این ناخواستن بخرا در مقابله چیزی

(۱) مترجم - مترجمی .

### منجیات

که بهتر از آنست آنرا زهد گویند در بیخ: حال عارف اندر دنیا هم چنین باشد، که ببیند که دنیا در گذارست، که بر دوام همی گذرد و همی گذازد و در وقت مرگ تمام برسد، چون آخرت بیند باقی و صافی که هرگز نبرد و بنمی فروشد الا بتربك دنیا، دنیا اندر چشم وی حقیر شود و دست ازان بدارد در عوض آخرت که بهترست ازان، این حالت را زهد گویند بشرط آنکه این زهد در مباحات دنیا باشد، و اما از مظلورات<sup>(۱)</sup> خود فریضه بود دیگر آنکه با قدرت باشد، اما آنکه بر دنیا قادر نبود صورت نیند زهد از وی، مگر چنانکه اگر بوی دهند نستانند، و لکن این تا نیاز مایند توان دانستن، که چون قدرت پدید آید نفس بصفی دیگر می شود و آن عشوه که داده باشد برود؛ و دیگر شرط آنکه مال از دست بدهد نگاه ندارد و جاه نیز از دست بدهد، که زاهد مطلق آن بود که همه لذت ها دنیا در باقی کند و بالذات آخرت عوض کند؛ و این معاملتی و بیعی باشد، و لکن درین بیع سود بسیارست، چنانکه حق تعالی گفت: «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة» آنکه گفت: «فاستبشروا بیهکم الذی بائیم به» می گوید که: «خدای تعالی از مؤمنان تن و مال بخرد ببهشت»، و گفت: «مبارک باد این بیع بر شما و شاد باشید بتدین، که سود بسیار دارید درین».

و بدانکه هر که بتربك دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا بایستی دیگر جز طلب آخرت، وی زاهد نبود؛ و بدانکه فروختن دنیا با آخرت زهدی عظیمست، اما ضعیف است بنزدیک اهل معرفت، بلکه عارف آن بود که آخرت از پیش وی بر خیزد، چنانکه دنیا، که بهشت نیز هم نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است، بلکه بدین هم بچشم حقاقت نگردد و خود را بزرگتر از آن دارد که هر چه بپایم را در آن شرکت باشد از شهوت بدان التفات کند، بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی را نخواهد؛ و جز ب معرفت و مشاهدت وی قناعت نکند، و هر چه جزوی است در چشم وی حقیر گردد، و این زهد عارفانست، و روا باشد که این عارف چنان باشد که از مال نگریزد و حذر نکند، بلکه می ستاند و بموضع خویش می نهد و بمستحقان می دهد، چنانکه عمر - رضی الله عنه - که مالها روی زمین همه در دست وی بود و وی از آن فارغ، بل چنانکه عایشه - رضی الله عنها - که صد هزار درم خرج کرد و بیک درم خود را گوشت فخرید. پس باشد که عارف

(۱) چیزهای ممنوع و حرام شده.

## رکن چهارم

پانصد هزار درم در دست دارد و زاهد بود ، و دیگری یک درم ندارد و زاهد نبود ، بلکه کمال در آن بود که دل از دنیا گسسته بود تا بطلب وی مشغول نبود و نه بگریختن از وی نه باوی بچنگ بود و نه بصلح ، نه ویرا دوست دارد و نه دشمن ، که هر چیزی را که دشمن داری هم بوی مشغولی چنانکه آنکس را که دوست داری . و کمال در آنست که از هر چه جز از حق است فارغ باشی و مال دنیا نزدیک تو چون آب دریا باشد ، و دست تو چون خزانه خدای تعالی بود ؛ اگر بیش بود و اگر کم ، اگر آید و اگر شود ، تواز آن فارغ . کمال اینست ولیکن محل غرور احمقانست ؛ که هر که بترك مال بتواند گفت خوبشتن را این عشوه دادن گیرد که من از مال فارغم ، و چون فرق کند میان آنکس مستحق مال وی برگیرد یا آب از دریا برگیرد یا مال دیگری برگیرد ، در غرور است و بایست مال در باطن وی است ؛ پس اصل آنست که دل از مال بدارد یا توانایی ، و از وی بگریزد ، تا از جادوی وی برهد . یکی عبدالله مبارک را گفت یا زاهد گفت زاهد عمر عبدالعزیز است که مال دنیا در دست وی است و باز آنکه بر آن قادرست در آن زاهد است ، اما من چیزی ندارم ، از من زاهدی چون درست آید ، و این ابی لیلی فر این شهرمه گفت : بینی که این ابوحنیفه ، این جولاهه بچه هر چه ما بدان فتوی کنیم بر ما رد کند ، گفت : ندانم جولاهه بچه است یا چیست ، اما این دانم که دنیا روی بوی آورده است و وی از آن می گریزد ، و روی از ما بگردانیده و ما آنرا می جویم . و این مسعود گفت : هرگز ندانستم که در میان ما کسی است که دنیا دوست دارد ، ؛ این آیت فرود آمد : « و لو انا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم او اخر جواهن ديارکم ما فعلوه الا قلیل منهم »<sup>(۱)</sup> ، چون مسلمانان گفتند : اگر بدانستیم که محبت خدای تعالی در چیست همه آن کردیم ، این آیت آن وقت فرود آمد .

و بدانکه یخ بزر فروختن چندین سرمایه خواهد که همه عاقلی آن تواند ، و نسبت دنیا با آخرت کمترست از نسبت یخ بازر ، ولیکن خلق ازین محبوب اند بسبب یگی ضعف ایمان ، و یکی غلبه شهوت در حال ، و یکی تسویف و تأخیر کردن و خود را وعده دادن که پس ازین بکنم ، و بسبب بیشتر غلبه شهوت بود ، که در حال با وی بر نیاید نگاه دارد و نسبه فراموش کند .

(۱) اگر بر آن بنویسم که یکدیگر را بکشید یا از خانه های خود بیرون شوید ، این کار را نکنند جز کسی ایشان .

## منجیات

## [ فضیلت زهد ]

بدانکه هر چه در ذم دوستی دنیا بیاورده ایم دلیل اینست، لکن دوستی دنیا از مهلکاتست و دشمنی وی از منجیات، و این اخباری که در دشمنی وی آمده است بیاوریم، و ثناء مهین زهدست که با اهل علم اضافه کرده است و برا در قرآن، که چون قارون بیرون آمد در موكب خویش آراسته، هر کسی همی گفت کاشکی این مرابودی، «قال الذین اوتوا العلم و یلتکم ثواب اللہ خیر» آن قوم که اهل علم بودند، گفتند که ثواب آخرت ازین همه بهتر، و ازین گفته اند: هر که چهل روز در دنیا زاهد شود چشمهء حکمت در دل وی گشاده گردد، و رسول - صلوات الله علیه - گفت: «اگر خواهی که خدای عزوجل ترا دوست دارد در دنیا زاهد شو». و چون چاره رسول را - صلوات الله علیه - گفت که من مؤمنم حقاً، گفت نشان آن چیست؟ گفت این نفس من چنان زاهدست که زرو سنگ نزدیک من برابست و گویی در بهشت و دوزخ می نگرم، گفت نیک نگاه دار که بافتی آنچه می بایست، آنگاه گفت: این بنده ای است که خدای تعالی دل وی منور کرده است **هد نور الله قلبه**. و چون این آیت فرود آمد: «فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره الاسلام»<sup>۱</sup>، گفتند یارسول الله این شرح چیست؟ گفت: نور است که در دل او افتد و سینه بدان فراخ شود، گفتند نشان آن چیست؟ گفت آنکه دل ازین سرای غرور رمیده شود و روی بسرای جاوید آورد و ساز مرگ پیش از مرگ بسازد. و رسول - صلوات الله علیه - گفت که: از خدای تعالی شرم دارید چنانکه حق حیاست، گفتند نه شرم می داریم؟ گفت پس چرا جمع میکنید مالی که بخوردن آن نخواهید رسید، و چرا بنایی همی کنید که مسکن شما آن نخواهد بود؟ و بیک روز رسول - صلوات الله علیه خطبه میکرد، گفت: هر که **لا اله الا الله** سلامت بیاورد چیزی دیگر نا آمیخته بهشت ویراست، علی - رضی الله عنه برخواست و گفت: یارسول الله تفسیر کن تا آن چیست که بوی نمی باید آمیخت؟ گفت دوستی دنیا و جستن آن - که قومی باشند که سخن ایشان سخن پیغمبران بود و کردار ایشان کردار جباران، هر که **لا اله الا الله** بیاموزد و این در وی نبود جای وی در بهشتست. و رسول - صلوات الله علیه - گفت: «هر که در دنیا زاهد شود خدای تعالی در حکمت بر دل وی بگشاید و زبان

(۱) کسی که خدا بخواهد راه بنماید سینه ویرا برای اسلام فراخ و وسیع میکند.

## رکن چهارم

ویرا بدان گویا گرداند ، و علت و دارو و درمان دنیا بوی نماید ، و از دنیا ویرا سلامت  
 بدارالسلام برد ، و رسول - صلوات الله علیه باصحابه بهم بود ، و همه ای اشتران نیکو  
 و آبتن بگفتند ، و عزیزترین مائ عربان باشد که هم مال بود و هم شیر و هم گوشت و هم  
 پشم ، روی ازان بگردانید و در آن نگرید ، گفتند : یا رسول الله ، این عزیزترین  
 مال ماست چرا بدین ننگری ؟ گفت : مرا خدای تعالی از نگریدن نهی کرده است ،  
 و گفت : « ولاتملن عینیک . . . الایه » . و عیسی راعلیه السلام گفتند اگر دستوری  
 دهی تا خانه ای کنیم چندانکه تو دران عبادت کنی ؟ گفت بروید و بر روی آب خانه  
 بنا کنید ، گفتند : این چون توان کرد ؟ گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد .  
 و رسول - صلوات الله علیه - گفت : « اگر خواهید که خدای تعالی شما را دوست دارد  
 دست از دنیا بدارید ، و اگر خواهید که مردمان شما را دوست دارند دست از آنچه  
 ایشان دارند بدارید » حفصه پدر خویش عمر را گفت : چون مال غنیمت از شهرها در  
 رسد جامه ای نرم تر از این درپوش و طعامی خوشتر از این ساز ، تا این کسان که با تواند  
 بخورند ، گفت یا حفصه حال شوهر هیچ کس بهتر از زن نداند ، تو حال رسول بهتر از  
 همه دانی ، بخدای بر تو که رسول - صلوات الله علیه - چند سال در نبوت بود که وی و  
 اهل وی چون با امداد سیر بودندی شبانگاه گرسنه بودندی ؛ بخدای بر تو که چند سال  
 بروی بگذشت و خرماء سیر نیافت ، تا آنگاه که فتح خیبر افتاد ، بخدای بر تو که دانی  
 که يك روز طعام برخوان پیش وی نهادند ، وی از کراهیت متغیر نبود تا آنگاه که  
 بفرمود تا بر زمین نهادند ، بخدای بر تو که چون بخفتی بر گلیمی خفتی دو نوبت ، يك  
 روز چهار تو کردند نرم تر بود ، گفت دوش مرا نرمی این از نماز شب باز داشت ، هم چنانکه  
 بود دو تو پیش من کنیدی ، بخدای بر تو که دانی که جامه وی بشستندی و بلال بانگ نماز کردی  
 تا جامه خشک نشدی بیرون نتوانستی آمدن که جامه دیگر نداشتی ، بخدای بر تو که  
 دانی که زنی از بنی نضیر ویرا ازاری و ردایی یافت ، پیش از آنکه هر دو تمام شد یکی  
 بفرستاد ، رسول - علیه السلام - بیرون آمد آن پیشت فرا گرفته و پیش گره بر زده و جز  
 آن هیچ نداشت ، حفصه گفت : همه همچنین دانم ، پس چندان بگریست عمر - و  
 حفصه با وی - که از هوش بشد ، پس گفت : دو بار از پیش رفته اند : محمد و ابو بکر ،  
 و ایشان براهی می رفتند ، اگر براه ایشان روم بایشان رسم ، و اگر نه مرا از راهی دیگر



## منجیات

ببرند، من هم یران عیش سخت ایشان صبر کنم تا آن عیش بر احوت و جاوید با ایشان بهم در یابم . و بعضی از صحابه اول طبقه تابعیان را گفت : عبادت شما بیش است از عبادت صحابه ، لکن ایشان از شما بهترند ، که از شما زاهدتر بودند در دنیا ، و عمر گفت زهد در دنیا هم راحت دلست و هم راحت تن . و ابن مسعود گوید : دور کمت از زاهد فاضلتر از عبادت همه مجتهدان تا با آخر عمر . سهل قسری گوید : عمل با خلاص آن وقت توانی کرد که از چهار چیز ترسی ، از گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری .

### [ پیدا کردن درجات زهد ]

**پدانه** زهد را سه درجه است : یکی آنکه دنیا دست ندارد و دل باوی مینگرد و لکن مجاهدت و صبر می کند : و این را متر زهد گویند نه زاهد ، و لکن اول زهد این بود ، دوم آنکه دل باوی ننگرد و لکن با زهد می نگیرد و زهد خویش را کاری داند : این زاهدست و لکن از نقصان خالی نیست ، و درجه سوم آنکه در زهد نیز زاهد باشد ، یعنی که زهد خویش نبیند و آن کاری نداند و مثل وی چون کسی بود که قصد خانه پادشاهی کند تا بوزارت بنشیند ، سگی بر در سرای وی را منع کند ، لقمه ای نان بوی اندازد و ویرا از خویشتن باز کند و آنگاه بوزارت رسد ، ممکن نباشد که آن لقمه را نزدیک وی قدری باشد : دنیا لقمه ایست و شیطان سگی که بر درگاه بانگ می دارد ، چون پاره نان بوی انداختی از تو باشد ، و همه دنیا در جنب آخرت کمتر از آنست که لقمه در وزارت : که آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایتست ، و بانهایت هیچ نسبت ندارد با بی نهایت . و از این بود که ابو یزید را رحمة الله علیه گفتند که : فلان در زهد سخن می گوید ، گفت زهد درجه ؟ گفتند در دنیا ، گفت : دنیا نه چیز است که در وی زهد توان کرد ، اول چیزی باید که تا زهد در وی توان کرد .

اما درجات زهد در حق آنچه که زهد برای ویست سه است : یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت برهد و پس ، اگر ویرا با عدم بر ندر وادارد ، و این زهد خایفانست . يك روز مالك دینار گفت : دوش دلیری عظیم بگردم بر حق تعالی و از وی بهشت خواستم ، دیگر آنکه برای ثواب آخرت باشد ، و این تمامتر بود که این زهد برجا و محبت برد ، و این زهد را جیانست ، سوم درجه گمراه آنست ، که در دل وی نهیم

## رنگ چهارم

دوزخ بود و نه او امید بهشت، بلکه دوستی حق تعالی دوستی دنیا و آخرت از دل وی برگرفته بود، و از هر چه جزوی است ننگ دارد که بدان التفات کند، چنانکه راهی که با وی حدیث بهشت کردند گفت: «**الجوارثم الدار**» یعنی خداوند خانه بهتر از خانه. و کسی که لذت محبت حق تعالی ویراپدید آمد، لذت بهشت در چشم وی همچون لذت بازی کردن کودک بود با پنجشگک در جنب لذت پادشاهی راندن، و باشد که کودک آن بازی از پادشاهی دوستانه‌تر بود، که از لذت پادشاهی خود خبر ندارد، بسبب آنکه هنوز ناقص است، و هر که جز مشاهده حضرت الهیت ویرا چیزی مانده است هنوز ناقص است، بالغ نشده است و بدرجهٔ مردی نرسیده.

اما درجات زهد در حق آنچه بترك وی بگویند هم مختلف است، که کس باشد که بترك بعضی از دنیا بگوید، و تمامی آنست که هر چه نفس ویرا در آن حظی است که ویرا ضرورتی نیست و در راه آخرت بدان حاجت نیست بترك آن بگوید: که دنیا عبارتست از حظوظ نفس از مال و جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و خفتن و با مردمان نشستن، و درس و مجلس و روایت حدیث و هر چه برای شرب نفس بود همه از دنیا است، الا آنکه مقصود دعوت بود بحق تعالی. ابو سلیمان دارانی می گوید: در زهد بسیار سخن شنیدم، و لکن زهد بنزدیک ما آنست که آنچه ترا از خدای تعالی مشغول کند بترك آن بگویی، و گفت: هر که بنکاح و سفر و حدیث نشستن مشغول شد روی دنیا آورد، ویرا پرسیدند که: **الا من انى لله اقلب سليم** چیست؟ گفت سلیم دلی بود که جز خدای تعالی هیچ چیز در وی نبود. یحیی بن زکریا - علیه السلام - پالاسی پوشیدی تا نرمی جامه ویرا بر احوال ندارد که آن حظ نفس است، پس مادر وی درخواست تا جامه پشمین درپوشد که تن وی از پلاس ریس شده بود، درپوشید، پس وحی آمد: یا یحیی دنیا بر من اختیار کردی؟ بگریست باز پلاس پوشید بدانکه این نهایت زهد است و کس بدین درجه نرسد، و لکن درجهٔ هر کسی بقدر آنست که بترك آن بگفته است، و چنانکه توبه از بعضی درست بود زهد نیز از بعضی درست بود، بدان معنی که بی ثواب وی فایده نبود، اما آن مقامی که در آخرت موعودست تائب را و زاهد را، آن کس را برد که از جمله دست پدارد یا از همه توبه کند.